

# نوای کاروان

حماسه کربلا

۱

هفت شهر عشق

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

مجموعه آثار ۸/



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر سال با فرا رسیدن ماه محرم، مادرم لباس سیاه به تنم می‌کرد و مرا به حسینیّه می‌فرستاد تا برای امام حسین علیه السلام، عزاداری کنم.

زمانی که بزرگ شدم، همیشه به دنبال آن بودم که کسی پیدا شود و همهٔ حوادث کربلا را از اوّل تا آخر برایم تعریف کند، اما از هر کسی که پرسیدم فقط قسمتی از این حادثهٔ بزرگ را به خاطر داشت.

سال‌ها گذشت تا سرانجام تصمیم گرفتم با مطالعه و تحقیق و مراجعه به متون معتبر تاریخی، به بررسی حماسهٔ عاشورا بپردازم و در واقع، این کتاب، نتیجهٔ همان بررسی‌های انجام شده است که به کمک خود امام حسین علیه السلام به آن رسیدم و توانستم آن را به رشتهٔ تحریر درآورم.

در کتاب نوای کاروان، از شهر مدینه تا مکه همسفر من خواهید بود و با هم حوادثی را که در مسیر مدینه تا مکه برای امام حسین علیه السلام پیش آمد را پیگیری می‌کنیم، در جلد‌های بعدی، حوادثی را که در مکه و کربلا روی می‌دهد می‌خوانید و با داستان قهرمانی حضرت زینب علیها السلام در سفر کوفه و شام، آشنا می‌شوید. آری، کتاب «هفت شهر عشق»، یک مجموعهٔ به هم پیوسته است که امیدوارم برای شما مفید واقع شود.

مهدی خُدامیان آرانی

قم، تیر ماه ۱۳۸۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوست من، سلام! از اینکه این کتاب را در دست گرفته‌ای خیلی خوشحالم. من و تو می‌خواهیم ریشه‌های قیام امام حسین علیه السلام را بررسی کنیم. پس برای دسترسی به اطلاعات بیشتر، باید به شام سفر کنیم. آیا شام را می‌شناسی؟ شهری که مرکز حکومت معاویه بوده است.

سفر ما آغاز می‌شود و ما به شهر شام (دمشق) می‌رویم... امشب، شب نیمه رجب سال شصت هجری است. خبری در شام می‌پیچد و خیلی‌ها را بیمناک می‌کند. معاویه سخت بیمار شده و طبیبان از معالجه او ناامید شده‌اند.

معاویه، کسی است که به دستور خلیفه دوم (عمر بن خطاب) امیر شام شد و او توانست سال‌های زیادی با مکر و حيله، در آنجا حکومت کند، اما او اکنون باید خود را برای مرگ آماده کند.<sup>۱</sup>

معاویه، سراغ پسرش یزید را می‌گیرد، ولی یزید به مسافرت رفته است. او با حسرت، به در قصر خود نگاه می‌کند تا شاید تنها پسرش وارد شود.<sup>۲</sup> معاویه خطاب به اطرافیان می‌گوید: «نامه‌ای به یزید بنویسید و از او

بخواهید که هر چه زودتر نزد من بیاید». نامه را به یک پیک تندرو می‌دهند تا آن را به یزید برساند.

آیا معاویه برای آخرین بار پسرش را خواهد دید؟

حال معاویه لحظه به لحظه بدتر می‌شود. طبیبان مخصوص دربار، به هیچ کس اجازه ملاقات نمی‌دهند. همه مأموران حکومتی در آماده باش کامل به سر می‌برند و همه رفت و آمدها، کنترل می‌شود.

معاویه در بستر مرگ است. او فهمیده است که نفس‌های آخر را می‌کشد. نگاه کن! معاویه با خودش سخن می‌گوید: «کاش برای رسیدن به ریاست دنیا، این قدر تلاش نمی‌کردم! کاش همچون فقیران زندگی می‌کردم و همواره لباسی کهنه بر تن داشتم!».<sup>۳</sup>

حالا که وقت مرگش فرا رسیده، گویا فراموش کرده که برای ریاست چند روزه دنیا، چقدر ظلم و ستم کرده است. اکنون موقع آن است که به سزای اعمال خود برسد. آری، معاویه می‌میرد و خبر مرگ او به زودی در شهر شام، پخش می‌شود، ولی یزید هنوز از سفر نیامده است.<sup>۴</sup>

\* \* \*

یزید با عجله به سوی شهر شام می‌آید. سه روز از مرگ معاویه گذشته است. او باید هر چه سریع‌تر خود را به مرکز خلافت برساند. نگاه کن! گروهی از بزرگان شهر شام، به خارج شهر رفته‌اند تا از خلیفه جدید استقبال کنند. اکنون یزید، جانشین پدر و خلیفه مسلمانان است. یزید وارد شهر می‌شود. کنار قبر پدر خود می‌رود و نماز می‌خواند. یکی از

اطرافیان یزید جلو می‌آید و می‌گوید: «ای یزید، خدا به تو در این مصیبت بزرگ صبر بدهد و به پدرت مقامی بزرگ ببخشد و تو را در راه خلافت یاری کند. اگر چه این مصیبت، بسیار سخت است، اما اکنون تو به آرزوی بزرگ خود رسیده‌ای!»<sup>۵</sup>

یزید به قصر می‌رود. مأموران خبر آورده‌اند که عده‌ای در سطح شهر، زمزمه مخالفت با خلیفه را دارند و مردم را به نافرمانی از حکومت او تشویق می‌کنند. یزید به فکر فرو می‌رود! به راستی، او برای مقابله با آنها چه می‌کند؟ آیا باید دست به شمشیر برد؟

از طرف دیگر، اوضاع ناآرام عراق باعث نگرانی یزید شده است. او می‌داند وقتی خبر مرگ معاویه به عراق برسد، موج فتنه همه جا را فرا خواهد گرفت. اکنون سه روز است که یزید در قصر است. او در این مدت، در فکر آن بوده است که چگونه مردم را فریب دهد. به همین دلیل دستور می‌دهد تا همه مردم، در مسجد بزرگ شهر جمع شوند.

پس از ساعتی، مسجد پر از جمعیت می‌شود. همه مردم برای شنیدن اولین سخنرانی یزید آمده‌اند. یزید در حالی که خود را بسیار غمناک نشان می‌دهد، بر بالای منبر می‌رود و چنین می‌گوید: «ای مردم! من می‌خواهم دین خدا را یاری کنم و می‌دانم شما، مردم خوب و شریفی هستید. من خواب دیدم که میان من و مردم عراق، رودی از خون جریان دارد. آگاه باشید به زودی بین من و مردم عراق، جنگ بزرگی آغاز خواهد شد»<sup>۶</sup>.

عده‌ای فریاد می‌زنند: «ای یزید! ما همه، سرباز تو هستیم، ما با همان

شمشیرهایی که در صفین به جنگ مردم عراق رفتیم، در خدمت تو هستیم». یزید با شنیدن این سخنان با دست، به مأموران خود اشاره می‌کند.<sup>۷</sup> کیسه‌های طلا را نگاه کن! آری، آنها، همان «بیت‌المال» است که برای وفاداری مردم شام، بین آنها تقسیم می‌شود. صدای یزید در فضای مسجد می‌پیچد: «به هر کسی که در مسجد است، از این طلاها بدهید».

تا چند لحظه قبل، فقط چند نفر، برای شمشیر زدن در رکاب یزید آمادگی خود را اعلام کردند اما حالا فریاد «ما سرباز تو هستیم» همه مردم به گوش می‌رسد.

مردم در حالی که سکه‌های سرخ طلا را در دست دارند، وفاداری خود را به یزید اعلام می‌کنند. آری! کیست که به طلای سرخ وفادار نباشد؟ یزید ادامه می‌دهد: «آگاه باشید که من به شما پول و ثروت زیادی خواهم داد».<sup>۸</sup>

مردم با شنیدن وعده‌های یزید، خوشحال می‌شوند و صدای «الله اکبر» در تمام مسجد می‌پیچد. یزید با این کار، نظر همه مردم را به خود جلب کرد و اکنون همه آنها، حکومت او را دوست دارند.

مگر مردم شام جز پول و آرامش چیز دیگری می‌خواستند؟ یزید، مردم شام را به خوبی می‌شناخت؛ باید جیششان پر شود تا بتوان به راحتی بر آنها حکومت کرد. با پول می‌توان کارهای بزرگی انجام داد. حتی می‌توان مردم را دوست‌دار یک حکومت کرد.

\* \* \*

یزید مطمئن می‌شود که مردم شام، او را یاری خواهند کرد. بدین ترتیب، فکرش از مردم این شهر آسوده شده و فرصتی پیدا می‌کند که به فکر مخالفان خود باشد. به راستی آیا می‌شود آنها را هم با پول خرید؟ او خوب می‌داند که مردم عادی را می‌تواند با پول بخرد، اما هرگز نمی‌تواند امام حسین علیه السلام را تسلیم خود کند. معاویه هم خیلی تلاش کرد تا شاید بتواند امام حسین علیه السلام را با ولیعهدی یزید موافق نماید، اما نتوانست. تا زمانی که معاویه زنده بود، امام حسین علیه السلام ولیعهدی یزید را قبول نکرد و این برای یزید، بزرگ‌ترین خطر است. یزید خوب می‌داند که امام حسین علیه السلام اهل سازش با او نیست.

اگر امام حسین علیه السلام در زمان معاویه، دست به اقدامی نزد، به این دلیل بود که به پیمان نامه صلح برادرش امام حسن علیه السلام، پایبند بود. در همان پیمان نامه آمده بود که معاویه، نباید کسی را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند، اما معاویه چند ماه قبل از مرگ خود، با معرفی جانشین، این پیمان نامه را نقض کرد.

یزید می‌داند که امام حسین علیه السلام هرگز خلافت او را قبول نخواهد کرد، پس برای حل این مشکل، دستور می‌دهد تا این نامه برای امیر مدینه (ولید بن عتبّه) نوشته شود: «از یزید به امیر مدینه: آگاه باش که پدرم معاویه، از دنیا رفت. او رهبری مسلمانان را به من سپرده است. وقتی نامه به دست تو رسید حسین را نزد خود حاضر کن و از او برای خلافت من بیعت بگیر و اگر از بیعت



خودداری کرد او را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست».<sup>۹</sup>  
یزید دستور می‌دهد قبل از اینکه خبر مرگ معاویه به مدینه برسد، نامه‌اُ او به دست حاکم مدینه رسیده باشد. او این چنین برنامه‌ریزی کرده است تا امام حسین علیه السلام را غافلگیر کند. او می‌داند که اگر خبر فوت معاویه به مدینه برسد، دیگر نخواهد توانست به این آسانی به امام حسین علیه السلام دسترسی پیدا کند.  
آیا این نامه به موقع به مدینه خواهد رسید؟

\* \* \*

پاسی از شب گذشته است. نامه‌رسانی وارد مدینه می‌شود و بدون درنگ به سوی قصر حکومتی می‌رود تا با امیر مدینه (ولید بن عُتبه) دیدار کند.  
نامه‌رسان به نگهبانان قصر می‌گوید:  
– من همین الآن، باید امیر مدینه را ببینم.  
– امیر مدینه استراحت می‌کند، باید تا صبح صبر کنی.  
– من دستور دارم این نامه را هر چه سریع‌تر به او برسانم. به او خبر دهید  
بیکی از شام آمده است و کار مهمی دارد.<sup>۱۰</sup>  
امیر مدینه با خبر می‌شود، نامه را می‌گیرد و آن را می‌خواند. او می‌فهمد که معاویه از دنیا رفته و یزید روی کار آمده است.  
امیر مدینه گریه می‌کند، اما آیا او برای مرگ معاویه گریه می‌کند؟  
امیر مدینه به خوبی می‌داند که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نمی‌کند. گریه‌اُ او برای انجام کار دشواری است که یزید از او خواسته است. آیا او این مأموریت را خواهد پذیرفت؟

امیر مدینه خود را ملامت می‌کند و با خود می‌گوید: «ببین که ریاست دنیا با من چه می‌کند. آخر مرا با کشتن حسین چه کار».<sup>۱۱</sup>

او سخت مضطرب و نگران است و می‌داند که نامه‌رسان منتظر است تا نتیجه کار را برای یزید ببرد. اگر از دستور یزید سرپیچی کند، باید منتظر روزهای سختی باشد.

«خدایا، چه کنم؟ کاش هرگز به فکر حکومت کردن نمی‌افتادم! آیا این ریاست ارزش آن را دارد که من مأمور قتل حسین شوم. هنوز مردم مدینه فراموش نکرده‌اند که پیامبر چقدر به حسین علاقه داشت. آنها به یاد دارند که پیامبر، حسینش را غرق بوسه می‌کرد و می‌فرمود: «هر کس که حسین مرا دوست داشته باشد خدا نیز، او را دوست می‌دارد». هر کس امام حسین علیه السلام را می‌بیند به یاد می‌آورد که پیامبر او را گل زندگی خود می‌دانست. چرا یزید می‌خواهد گل پیامبر را پر کند؟»<sup>۱۲</sup>

\* \* \*

امیر مدینه هر چه فکر می‌کند به نتیجه‌ای نمی‌رسد. سرانجام تصمیم می‌گیرد که با مروان مشورت کند.

مروان کسی است که از زمان حکومت عثمان، خلیفه سوم، در دستگاه حکومتی حضور داشت و عثمان او را به عنوان مشاور مخصوص خود، انتخاب کرده بود.<sup>۱۳</sup>

مروان در خانه خود نشسته است که سربازان حکومتی به او خبر می‌دهند که باید هر چه سریع‌تر به قصر برود. مروان حرکت می‌کند و خود را به امیر مدینه

می‌رساند.

امیر مدینه می‌گوید: «ای مروان! این نامه از شام برای من فرستاده شده است، آن را بخوان.»

مروان نامه را می‌گیرد و با دقت آن را می‌خواند و می‌گوید:

— خدا معاویه را رحمت کند، او بهترین خلیفه برای این مردم بود.

— من تو را به این‌جا نیاورده‌ام که برای معاویه فاتحه بخوانی، بگو بدانم

اکنون باید چه کنم؟ من باید چه خاکی بر سرم بریزم؟!

— ای امیر! خبر مرگ معاویه را مخفی کن و همین حالا دستور بده تا حسین

را به این‌جا بیاورند تا از او، برای یزید بیعت بگیری و اگر او از بیعت خودداری

کرد، سر او را از بدن جدا کن. تو باید همین امشب این کار را انجام بدهی، چون

اگر خبر مرگ معاویه در شهر پخش شود، مردم دور حسین جمع خواهند شد و

دست تو دیگر به او نخواهد رسید.<sup>۱۴</sup>

سخن مروان تمام می‌شود و امیر مدینه سر خود را پایین می‌اندازد و به فکر

فرو می‌رود که چه کند؟ او به این می‌اندیشد که آیا می‌توان حسین علیه السلام را برای

بیعت با یزید راضی کرد یا نه؟

مروان به او می‌گوید: «حسین، بیعت با یزید را قبول نمی‌کند. به خدا قسم،

اگر من جای تو بودم هر چه زودتر او را می‌کشتم.»<sup>۱۵</sup>

مروان زود می‌فهمد که امیر مدینه، مرد این میدان نیست، به همین دلیل به

او می‌گوید: «از سخن من ناراحت نشو. مگر بنی‌هاشم، عثمان (خلیفه سوم) را

مظلومانه نکشتند، حالا ما می‌خواهیم با کشتن حسین، انتقام خون عثمان را

بگیریم».<sup>۱۶</sup>

حتماً با شنیدن این حرف، خیلی تعجب می‌کنی! آخر مگر حضرت علی علیه السلام، فرزندش امام حسین علیه السلام و دیگر جوانان بنی‌هاشم را برای دفاع از جان عثمان به خانه او نفرستاد! این اطرافیان عثمان بودند که زمینه کشتن او را فراهم کردند. اکنون چگونه است که مروان، گناه قتل عثمان را به گردن امام حسین علیه السلام می‌اندازد؟<sup>۱۷</sup>

امیدوارم که امیر مدینه، زیرک‌تر از آن باشد که تحت تأثیر این تبلیغات دروغین قرار گیرد. او می‌داند که دست امام حسین علیه السلام به خون هیچ کس آلوده نشده است.

مروان به خاطر کینه‌ای که نسبت به اهل بیت علیهم السلام دارد، سعی می‌کند برای تحریک امیر مدینه، از راه دیگری وارد شود. به همین دلیل رو به او می‌کند و می‌گوید: «ای امیر، اگر در اجرای دستور یزید تأخیر کنی، یزید تو را از حکومت مدینه برکنار خواهد کرد».

امیر به مروان نگاهی می‌کند و در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده است می‌گوید: «وای بر تو ای مروان! مگر نمی‌دانی که حسین یادگار پیامبر است. من و قتل حسین!؟ هرگز، کاش به دنیا نیامده بودم و این چنین شبی را نمی‌دیدم».<sup>۱۸</sup>

امیر مدینه در فکر است و با خود می‌گوید: «چقدر خوب می‌شود اگر حسین با یزید بیعت کند. خوب است حسین را دعوت کنم و نامه یزید را برای او بخوانم. چه بسا او خود، بیعت با یزید را قبول کند». سپس یکی از نزدیکان خود را

می‌فرستد تا امام حسین علیه السلام را به قصر بیاورد.<sup>۱۹</sup>

\* \* \*

شب از نیمه گذشته و فرستادهٔ امیر مدینه در جستجوی امام حسین علیه السلام است.<sup>۲۰</sup> او وارد کوچه بنی‌هاشم می‌شود و به خانهٔ امام می‌رسد.

در خانه را می‌زند و سراغ امام را می‌گیرد.

امام، داخل خانه نیست. به راستی، کجا می‌توان او را پیدا کرد؟ مسجد پیامبر در شب‌های پایانی ماه رجب، صفای خاصی دارد و امام در مسجد پیامبر، مشغول عبادت است.

فرستادهٔ امیر مدینه، راهی مسجد پیامبر می‌شود و پس از ورود به آن مکان مقدّس، بدون درنگ نزد امام حسین علیه السلام می‌رود. امام در گوشه‌ای از مسجد همراه عده‌ای از دوستان خود، نشسته است. فرستادهٔ امیر رو به امام حسین علیه السلام می‌کند و می‌گوید:

— ای حسین! امیر مدینه شما را طلبیده است.<sup>۲۱</sup>

— من به زودی پیش او می‌آیم.

امام خطاب به اطرافیان خود می‌فرماید: «فکر می‌کنید چه شده است که امیر در این نیمهٔ شب، مرا طلبیده است. آیا تا به حال سابقه داشته است که او نیمهٔ شب، کسی را نزد خود فرا بخواند؟». همه در تعجب هستند که چه پیش آمده است.

امام می‌فرماید: «گمان می‌کنم که معاویه از دنیا رفته و امیر مدینه می‌خواهد

قبل از آنکه این خبر در مدینه پخش شود، از من بیعت بگیرد».<sup>۲۲</sup>

آیا امام این موقع شب، نزد امیر مدینه خواهد رفت؟ نکند خطری در کمین باشد؟ آیا معاویه از دنیا رفته است؟ آیا خلافت شوم یزید آغاز شده است؟ یکی از اطرافیان امام از ایشان می پرسد: «اگر امیر مدینه شما را برای بیعت با یزید خواسته باشد، آیا بیعت خواهی نمود؟»

امام جواب می دهد: «من هرگز با یزید بیعت نمی کنم. مگر فراموش کرده ای که در پیمان نامه صلح برادرم امام حسن علیه السلام، آمده بود که معاویه نباید جانشینی برای خود انتخاب کند. معاویه عهد کرد که خلافت را بعد از مرگش به من واگذار کند. اکنون او به قول و پیمان خود وفا نکرده است. من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد، چون که یزید مردی فاسق است و شراب می خورد».<sup>۲۳</sup>

مأمور امیر مدینه، دوباره نزد امام می آید و می گوید:

— ای حسین! هر چه زودتر نزد امیر بیا که او منتظر توست.

— من به زودی می آیم.

امام از جای برمی خیزد. می خواهد که از مسجد خارج شود، یکی از اطرافیان می پرسد: «ای پسر رسول خدا، تصمیم شما چیست؟»

امام در جواب می فرماید: «اکنون جوانان بنی هاشم را فرا می خوانم و همراه آنان نزد امیر می روم».<sup>۲۴</sup>

امام به منزل خود می رود. ظرف آبی را می طلبد. وضو می گیرد و شروع به خواندن نماز می کند. او در قنوت نماز، دعا می کند... به راستی، با خدای خویش چه می گوید؟

آری، اکنون لحظه آغاز قیام حسینی است. به همین دلیل، امام حرکت

خویش را با نماز شروع می‌کند. او در این نماز با خدای خویش راز و نیاز می‌کند و از او طلب یاری می‌نماید.<sup>۲۵</sup>

— علی اکبر! برو به جوانان بنی‌هاشم بگو شمشیرهای خود را بردارند و به این جا بیایند.

— چشم بابا!

بعد از لحظاتی، همه جوانان بنی‌هاشم در خانه امام جمع می‌شوند. آن جوانمرد را که می‌بینی عباس، پسر ام البنین است. آنها با خود می‌گویند که چه خطری جان امام را تهدید کرده است؟

امام، به آنها خبر می‌دهد که باید نزد امیر مدینه برویم.

همه افراد، همراه خود شمشیر آورده‌اند، ولی امام به جای شمشیر، عصایی در دست دارد.

آیا این عصا را می‌شناسی؟ این عصای پیامبر است که در دست امام است.<sup>۲۶</sup> امام به سوی قصر حرکت می‌کند، آیا تو هم همراه مولای خویش می‌آیی تا او را یاری کنی؟

\* \* \*

کوچه‌های مدینه بسیار تاریک است. امام و جوانان بنی‌هاشم به سوی قصر حرکت می‌کنند. اکنون به قصر مدینه می‌رسیم، امام رو به جوانان می‌کند و می‌فرماید: «من وارد قصر می‌شوم، شما در این جا آماده باشید. هرگاه من شما را به یاری خواندم به داخل قصر بیایید».<sup>۲۷</sup>

امام وارد قصر می‌شود. امیر مدینه و مروان را می‌بیند که کنار هم نشسته‌اند.

امیر مدینه به امام می‌گوید: «معاویه از دنیا رفت و یزید جانشین او شد. اکنون نامهٔ مهمی از او به من رسیده است».<sup>۲۸</sup>

آن‌گاه نامهٔ یزید را برای امام می‌خواند. امام به فکر فرو می‌رود و پس از لحظاتی به امیر مدینه می‌گوید: «فکر نمی‌کنم بیعت مخفیانه من در دل شب، برای یزید مفید باشد. اگر قرار بر بیعت کردن باشد، من باید در حضور مردم بیعت کنم تا همهٔ مردم با خبر شوند».<sup>۲۹</sup>

امیر مدینه به فکر فرو می‌رود و درمی‌یابد که امام راست می‌گوید، زیرا یزید هرگز با بیعت نیمه شب و مخفیانهٔ امام، راضی نخواهد شد.

از سوی دیگر، امیر مدینه که هرگز نمی‌خواست دستش به خون امام آلوده شود، کلام امام را می‌پسندد و می‌گوید: «ای حسین! می‌توانی بروی و فردا نزد ما بیایی تا در حضور مردم، با یزید بیعت کنی».<sup>۳۰</sup>

امام آماده می‌شود تا از قصر خارج شود، ناگهان مروان فریاد می‌زند: «ای امیر! اگر حسین از این‌جا برود دیگر به او دسترسی پیدا نخواهی کرد».<sup>۳۱</sup>

آن‌گاه مروان نگاه تندی به امام حسین علیه السلام می‌کند و می‌گوید: «با خلیفهٔ مسلمانان، یزید، بیعت کن»، امام نگاهی به او می‌کند و می‌فرماید: «چه سخن بیهوده‌ای گفتی، بگو بدانم چه کسی یزید را خلیفه کرده است؟».<sup>۳۲</sup>

مروان از جا برمی‌خیزد و شمشیر خود را از غلاف بیرون می‌کشد و به امیر مدینه می‌گوید: «ای امیر، بهانه حسین را قبول نکن، همین الآن از او بیعت بگیر و اگر قبول نکرد، گردنش را بزن».<sup>۳۳</sup>

مروان نگران است که فرصت از دست برود، در حالی که امیر مدینه دستور



حمله را نمی‌دهد. این جاست که امام، یاران خود را فرامی‌خواند، و جوانان بنی‌هاشم در حالی که شمشیرهای خود را در دست دارند، وارد قصر می‌شوند. مروان، خود را در محاصرهٔ جوانان بنی‌هاشم می‌بیند و این چنین می‌شنود: «تو بودی که می‌خواستی مولای ما را بکشی؟».

ترس تمام وجود مروان را فرا می‌گیرد. مروان اصلاً انتظار این صحنه را نداشت. او در خیال خود نقشهٔ قتل امام حسین علیه السلام را طرح کرده بود، اما خبر نداشت که با شمشیرهای این جوانان، روبرو خواهد شد.<sup>۳۴</sup>

همهٔ جوانان، منتظر دستور امام هستند تا جواب این گستاخی مروان را بدهند؟ ولی امام سخن مروان را نادیده می‌گیرد و همراه با جوانان، از قصر خارج می‌شود.

مروان نگاهی به امیر مدینه می‌کند و می‌گوید: «تو به حرف من گوش نکردی. به خدا قسم، دیگر هیچ‌گاه به حسین دست پیدا نخواهی کرد».<sup>۳۵</sup>  
امیر مدینه به مروان آشفته می‌گوید: «دوست ندارم همهٔ دنیا برای من باشد و من در ریختن خون حسین، شریک باشم».<sup>۳۶</sup>  
مروان ساکت می‌شود و دیگر سخنی نمی‌گوید.

\* \* \*

صبح شده است و اکنون مردم از مرگ معاویه باخبر شده‌اند. امیر مدینه همه را به مسجد فرا خوانده است و همه مردم، به سوی مسجد می‌روند تا با یزید بیعت کنند.

از طرف دیگر، مروان در اطراف خانهٔ امام پرسه می‌زند. او در فکر آن است

که آیا امام همراه با مردم برای بیعت با یزید به مسجد خواهد آمد یا نه؟ امام حسین علیه السلام، از خانه خود بیرون می‌آید. مروان خوشحال می‌شود و گمان می‌کند که امام می‌خواهد همچون مردم دیگر، به مسجد برود. او امام را از دور زیر نظر دارد، ولی امام به سوی مسجد نمی‌رود. مروان می‌فهمد که امام برای بررسی اوضاع شهر از خانه خارج شده و تصمیم ندارد به مسجد برود. مروان با خود می‌گوید که خوب است نزد حسین بروم و با او سخن بگویم، شاید راضی شود به مسجد برود.

– ای حسین! من آمده‌ام تا تو را نصیحت کنم.

– نصیحت تو چیست؟

– بیا و با یزید بیعت کن. این کار برای دین و دنیای تو بهتر است.

– «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»؛ اگر یزید بر امت اسلام خلافت کند، دیگر باید فاتحه اسلام را خواند. ای مروان! از من می‌خواهی با یزید بیعت کنم، در حالی که می‌دانی او مردی فاسق و ستمکار است.<sup>۳۷</sup> مروان سر خود را پایین می‌اندازد و می‌فهمد که دیگر باید فکر بیعت امام را از سر خود، بیرون کند.

\* \* \*

امیر مدینه، در مسجد نشسته است و مردم مدینه با یزید بیعت می‌کنند، اما هر چه منتظر می‌ماند، خبری از امام حسین علیه السلام نیست. برنامه بیعت تمام می‌شود و امیر مدینه به قصر باز می‌گردد. مروان، نزد او می‌آید و به او گزارش می‌دهد که امام حسین علیه السلام حاضر به بیعت با یزید نیست.

اکنون پیک مخصوص یزید، آمادهٔ بازگشت به شام است. امیر مدینه نامه‌ای به یزید می‌نویسد که حسین با او بیعت نخواهد کرد.<sup>۳۸</sup>

چند روز پس از آن، نامه به دست یزید می‌رسد. او با خواندن آن بسیار عصبانی می‌شود. چشمان یزید از شدت غضب، خون‌آلود است و دستور می‌دهد تا این نامه را بنویسند: «از یزید، خلیفه مسلمانان به امیر مدینه: هنگامی که این نامه به دست تو رسید، بار دیگر از مردم مدینه بیعت بگیر، و باید همراه جواب این نامه، سر حسین را برایم بفرستی و بدان که جایزه‌ای بسیار بزرگ در انتظار توست».<sup>۳۹</sup>

گستاخی یزید را ببین! او از امیر مدینه می‌خواهد که جواب نامه‌اش فقط سر امام حسین علیه السلام باشد. به راستی، چه حادثی در انتظار مدینه است؟ وقتی این نامه به مدینه برسد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

\* \* \*

هم‌اینک، شب یکشنبه بیست و هشتم رجب سال شصت هجری است و ما در مدینه هستیم.

نامه‌رسان یزید، با فرمان قتل امام در راه مدینه است. او باید حدود هزار کیلومتر راه را طی کند تا به مدینه برسد. برای همین، چند روز دیگر در راه خواهد بود. امشب همهٔ مردم مدینه در خوابند. امیر مدینه هم، در خواب خوشی است.

خواننده عزیز! می‌دانم که تو هم مثل من خیلی نگرانی. چند روز دیگر نامه به مدینه خواهد رسید، آن وقت چه خواهد شد. آیا موافقی با هم به سوی حرم

پیامبر ﷺ برویم و برای امام خویش دعا کنیم؟

آنجا را نگاه کن! او کیست که در این تاریکی شب، به این سو می آید؟  
صورتش در دل شب می درخشد. چقدر با وقار راه می رود. شاید او مولا یمان  
حسین علیه السلام باشد!

آری! درست حدس زدی. او کنار قبر جدش، پیامبر ﷺ می آید تا با او سخن  
بگوید. پس به نماز می ایستد تا با معبود خود، راز و نیاز کند، او اکنون به سجده  
رفته و اشک می ریزد. می خواهی صدای امام را بشنوی؟ گوش کن: «بار خدایا!  
تو می دانی که من برای اصلاح امتّ جدّم قیام می کنم. من برای زنده کردن امر  
به معروف و نهی از منکر، آماده ام تا جانم را فدا کنم. یزید می خواهد دین تو را  
نابود کند تا هیچ اثری از آن باقی نماند. من می خواهم از دین تو دفاع کنم.»<sup>۴۰</sup>  
این سخنان، بوی جدایی می دهد. گویی امام تصمیم سفر دارد و این آخرین  
نماز او در حرم پیامبر ﷺ است. آری! او آمده است تا با جدّ خویش، خداحافظی  
کند.

جانم فدای تو ای آقای که در شهر خودت هم در امان نیستی! شمشیرها، در  
انتظار رسیدن نامه یزید هستند تا تو را کنار قبر جدّت رسول خدا ﷺ شهید  
کنند. یزید می خواهد تو را در همین شهر به قتل برساند تا صدای عدالت و  
آزادگی تو، به گوش مردم نرسد. او می داند که حرکت و قیام تو سبب بیداری  
جهان اسلام خواهد شد، اما تو خود را برای این سفر آماده کرده ای، تا دین  
اسلام را از خطر نابودی نجات دهی و به تمام مردم درس آزادگی و مردانگی  
بدهی.

سفر تو، سفر بیداری تاریخ است. سفر زندگی شرافتمندانه است. لحظاتی امام در سجده به خواب می‌رود. رسول خدا ﷺ را می‌بیند که آغوش خود را می‌گشاید و حسینش را در آغوش می‌گیرد. سپس، پیامبر ﷺ میان دو چشم او را می‌بوسد و می‌فرماید: «ای حسین! خدا برای تو مقامی معین کرده است که جز با شهادت به آن نمی‌رسی».<sup>۴۱</sup>

امام از خواب بیدار می‌شود، در حالی که اشک شوق دیدار یار، بر چشمانش حلقه زده است. اکنون دیگر همه چیز معلوم شده است، سفر شهادت آغاز می‌شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم».

امام حسین ﷺ می‌خواهد از مسجد بیرون برود. خوب است همراه ایشان برویم.

امام در جایی می‌نشیند و دست روی خاک می‌گذارد و مشغول سخن گفتن می‌شود. آیا می‌دانی این‌جا کجاست؟ نمی‌دانم، تاریکی شب مانع شده است. من فقط صدای امام را می‌شنوم:

مادر!

درست حدس زدی. امام اکنون کنار قبر مادر است و با مادر مهربانش خداحافظی می‌کند و سپس به سوی قبرستان بقیع می‌رود تا با برادرش امام حسن ﷺ نیز، وداع کند.<sup>۴۲</sup>

\* \* \*

مردم مدینه در خوابند، اما در محله بنی‌هاشم خبرهایی است. امام حسین ﷺ

تا ساعتی دیگر، مدینه را ترک خواهد کرد. پس دوستان و یاران امام، پیش از روشن شدن آسمان، باید بار سفر را ببندند.

چرا صدای گریه می‌آید؟ عمه‌های امام حسین علیه السلام، دور او جمع شده‌اند و آرام آرام گریه می‌کنند. امام نزدیک می‌رود و می‌فرماید: «از شما می‌خواهم که لب به نوحه و زاری باز نکنید».<sup>۴۳</sup>

یکی از آنها در جواب می‌گوید: «ای حسین جان! چگونه گریه نکنیم در حالی که تو تنها یادگار پیامبر هستی و از پیش ما می‌روی». امام، آنها را به صبر و بردباری دعوت می‌کند.<sup>۴۴</sup>

نگاه کن، آیا آن خانم را می‌شناسی که به سوی امام می‌آید؟ او به امام می‌گوید: «فرزندم! با این سفر مرا اندوهناک نکن».

امام با نگاهی محبت‌آمیز می‌فرماید: «مادرم! من از سرانجام راهی که انتخاب نموده‌ام آگاهی دارم، اما هر طور که هست باید به این سفر بروم».<sup>۴۵</sup> این کیست که امام حسین علیه السلام را فرزند خود خطاب می‌کند و آن حضرت هم، او را مادر صدا می‌زند؟

او اُمّ سَلَمَه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله است. همان خانم که عمر خود را با عشق به اهل بیت علیهم السلام سپری کرده است. آیا می‌دانی بعد از حضرت خدیجه علیها السلام، او بهترین همسر برای پیامبر بود؟<sup>۴۶</sup>

\* \* \*

اکنون امام قلم و کاغذی برمی‌دارد و مشغول نوشتن می‌شود. او وصیت‌نامه خویش را می‌نویسد، او می‌داند که دستگاه تبلیغاتی یزید، تلاش خواهند کرد

که تاریخ را منحرف کنند.

امام می‌خواهد در آغاز حرکت، مطلبی بنویسد تا همه بشریت در طول تاریخ، بدانند که هدف امام حسین علیه السلام از این قیام چه بوده است. ایشان می‌نویسد: «من بر یگانگی خدای متعال شهادت می‌دهم و بر نبوت حضرت محمد اعتقاد دارم و می‌دانم که روز قیامت حق است. آگاه باشید! هدف من از این قیام، فتنه و آشوب نیست، من می‌خواهم امت جدّم رسول خدا را اصلاح کنم، من می‌روم تا امر به معروف و نهی از منکر بنمایم».<sup>۴۷</sup>

آری! تاریخ باید بداند که حسین علیه السلام، مسلمان است و از دین جدّ خود منحرف نشده است.

امام برادرش، محمد حنفیه را نزد خود فرا می‌خواند و این وصیت نامه را به او می‌دهد و از او می‌خواهد تا در مدینه بماند و برنامه‌های امام را در آنجا پیگیری کند، همچنین خبرهای آنجا را نیز، به او برساند.<sup>۴۸</sup>

اکنون موقع حرکت است، محمد حنفیه رو به برادر می‌کند:

— ای حسین! تو همچون روح و جان من هستی و اطاعت امر تو بر من واجب است، اما من نگران جان تو هستم. پس از تو می‌خواهم که به سوی مکه بروی که آنجا حرم امن الهی است.<sup>۴۹</sup>

— به خدا قسم! اگر هیچ پناهگاه امنی هم نداشته باشم، با یزید بیعت نخواهم کرد.<sup>۵۰</sup>

اشک در چشمان محمد حنفیه حلقه زده است. او گریه می‌کند و امام هم با دیدن گریه او اشک می‌ریزد. آیا این دو برادر دوباره همدیگر را خواهند دید؟

همه جوانان بنی‌هاشم و یاران امام آماده حرکت هستند. زمان به سرعت می‌گذرد. امام باید سفرش را در دل شب آغاز کند. کاروان، آرام آرام به راه می‌افتد.

نمی‌دانم چرا مدینه با خاندان پیامبر ﷺ این قدر نامهربان بود. تشییع پیکر مادری پهلوی شکسته در دل شب، اشک شبانه علی ﷺ کنار قبر همسر در دل شب، تیرباران پیکر امام حسن ﷺ. اکنون هم آغاز سفر حسین ﷺ در دل شب! خداحافظ ای مدینه! خداحافظ ای کوچه بنی‌هاشم!

\* \* \*

حتماً می‌دانی که هر کس بخواهد به مکه برود، باید اعمال «عمره» را به جا آورد. آری، شرط زیارت خانه خدا این است که لباس‌های دنیوی را از تن بیرون آوری و لباس سفید احرام بر تن کنی تا بتوانی به سوی خدا بروی. این کار در بین راه مکه و مدینه، در مسجد شجره انجام می‌شود.

کاروان شهادت در مسجد شجره توقف کوتاهی می‌کند و همه کاروانیان، لباس احرام بر تن می‌کنند و «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» می‌گویند. عجب حال و هوایی است. از هر طرف صدای «لَبَّيْكَ» به گوش می‌رسد: «به سوی تو می‌آیم ای خدای مهربان!».

نگاه کن، همه جوانان دور امام حسین ﷺ حلقه زده‌اند، من و تو اگر بخواهیم همراه این کاروان برویم باید لباس احرام بر تن کنیم و لبیک بگوییم. خواننده خوبم! فرصت زیادی نداری، زود آماده شو، چرا که این کاروان به زودی حرکت می‌کند.



نماز جماعت صبح برپا می‌شود. همه نماز می‌خوانند و بعد از آن آماده حرکت می‌شوند.

بانویی از مسجد بیرون می‌آید. عباس، علی اکبر و بقیة جوانان، دور او حلقه می‌زنند و با احترام او را به سوی کجاوه می‌برند. او زینب علیها السلام است، دختر علی و فاطمه علیها السلام.

کاروان وارد جاذه اصلی مدینه- مکه می‌شود و به سوی شهر خدا می‌رود. بعضی از یاران امام، به حضرت پیشنهاد می‌دهند که از راه فرعی به سوی مکه برویم تا اگر نیروهای امیر مدینه به دنبال ما بیایند نتوانند ما را پیدا کنند، ولی امام در همان راه اصلی به سفر خود ادامه می‌دهد.<sup>۵۱</sup>

از طرف دیگر امیر مدینه خبردار می‌شود که امام حسین علیه السلام از مدینه خارج شده است. او خدا را شکر می‌کند که او را از فتنه بزرگی نجات داده است. او دیگر سربازانش را برای برگرداندن امام نمی‌فرستد.

جاسوسان به یزید خبر می‌دهند که امیر مدینه در کشتن حسین کوتاهی نموده و در واقع با سیاست مسالمت‌آمیز خود، زمینه خروج او را از مدینه فراهم نموده است.

وقتی این خبر به یزید می‌رسد بی‌درنگ دستور برکناری امیر مدینه را صادر می‌کند، ولی کار از کار گذشته است و اکنون دیگر کشتن امام حسین علیه السلام کار ساده‌ای نیست.<sup>۵۲</sup>

امام در نزدیکی‌های مکه است. این شهر نزد همه مسلمانان احترام دارد و دیگر نمی‌توان به این سادگی، نقشه قتل امام را اجرا نمود. مکه شهر امن

خداست و تا به حال کسی جرأت نکرده است به حریم این شهر جسارت کند،  
اما آیا او در این شهر در آرامش خواهد بود؟

\* \* \*

آیا می‌دانی ما چند روز است که در راه هستیم؟  
ما شب یکشنبه ۲۸ رجب، از مدینه خارج شدیم. امشب هم شب جمعه، شب  
سوم ماه شعبان است. ما راه مدینه تا مکه را پنج روزه آمده‌ایم. چه توفیقی از  
این بهتر که اعمال عمره خود را در شب جمعه انجام دهیم.

تا یادم نرفته بگویم که امشب، شب ولادت امام حسین علیه السلام نیز، هست.  
خورشید را نگاه کن که پشت آن کوه‌ها غروب می‌کند. پشت آن کوه‌ها شهر  
مکه قرار دارد. آری، ما به نزدیکی‌های مکه رسیده‌ایم.<sup>۵۳</sup>

امام، همراه یاران خود وارد شهر می‌شود و به مسجدالحرام رفته و اعمال  
عمره را انجام می‌دهد. بیا من و تو هم اعمال عمره خود را انجام بدهیم. بیا  
کمی با خدای خود خلوت کنیم...

خانه خدا چه صفایی دارد!

خبر ورود امام حسین علیه السلام در همه شهر می‌پیچد، همه مردم خوشحال  
می‌شوند که تنها یادگار پیامبر به مکه آمده است.<sup>۵۴</sup>

شهر دوباره بوی پیامبر را گرفته است و خوب است بدانی که افراد زیادی از  
شهرهای مختلف برای انجام عمره، به مکه آمده‌اند و آنها هم با شنیدن این  
خبر برای دیدن امام لحظه شماری می‌کنند.<sup>۵۵</sup>

آری، امام به حرم امن الهی پناه آورده است. کسانی که زیرک هستند،

می‌فهمند که جان امام حسین علیه السلام در خطر است. امام در شهر منزل می‌کند و مردم دسته‌دسته به دیدن ایشان می‌آیند. مردم می‌دانند که امام حسین علیه السلام برای اینکه با یزید بیعت نکند به این شهر آمده است. او آمده است تا نهضت سرخ خود را از مکه آغاز کند.

پیش از آمدن امام حسین علیه السلام، امیر مکه در مسجد الحرام، امام جماعت بود، اما اکنون امام حسین علیه السلام تنها امام جماعت خانه خداست و سیل جمعیت پشت سر ایشان به نماز می‌ایستند.<sup>۵۶</sup>

خبر می‌رسد که قلب همه مردم با امام حسین علیه السلام است و آنها هر صبح و شام خدمت آن حضرت می‌رسند.<sup>۵۷</sup>

ترس و وحشت تمام وجود امیر مکه را فرا می‌گیرد. اگر آن حضرت فقط یک اشاره به مردم کند، آنها اطاعت می‌کنند. او با خودش فکر می‌کند که خوب است قبل از اینکه مردم، مرا از شهر بیرون کنند، خودم فرار کنم.

او می‌داند که لحظه به لحظه، بر تعداد هواداران امام حسین علیه السلام افزوده می‌شود. پس چه بهتر که جان خود را نجات دهد. اگر مردم شورش کنند، اول سراغ نماینده یزید می‌آیند که امیر مکه است.

امیر مکه سرانجام تصمیم می‌گیرد شبانه از مکه فرار کند. خبر در همه جا می‌پیچد که امیر مکه فرار کرده است. همه جا جشن و سرور است. همه خوشحال هستند و این را یک موفقیت بزرگ برای نهضت امام حسین علیه السلام می‌دانند.<sup>۵۸</sup>

می‌خواهی من و تو هم در این جشن شرکت کنیم؟ آیا موافق هستی کمی

شیرینی بگیریم و در میان دوستان خود تقسیم کنیم؟

\* \* \*

اکنون مکه، یک امیر دارد آن هم امام حسین علیه السلام است. امام برای قیام علیه یزید، به مکه آمده است. افرادی که برای انجام عمره به مکه آمده‌اند، وقتی به شهر خود باز می‌گردند این خبر را به همشهریان خود می‌رسانند.

خبر در همه جای جهان اسلام می‌پیچد. عده زیادی از آزاداندیشان خود را به مکه می‌رسانند. حلقه یاران روز به روز گسترده‌تر می‌شود. مردم کوفه با شنیدن این خبر خوشحال می‌شوند. آنها که زیر ستم بنی‌امیه، کمر خم کرده بودند، اکنون به رهایی از این همه ظلم و ستم می‌اندیشند. مردم کوفه، کینه‌ای سخت از حکومت بنی‌امیه به دل دارند. به همین دلیل با شنیدن خبر قیام امام حسین علیه السلام، فرصت را غنیمت شمرده و تصمیم می‌گیرند تا امام را به شهر خود دعوت کنند.

آنها صد و پنجاه نفر از بزرگان خود را همراه با نامه‌های بسیاری به سوی مکه می‌فرستند، تا امام حسین علیه السلام را به شهر خود دعوت کنند.<sup>۵۹</sup>

آیا موافقی با هم به خانه امام حسین علیه السلام سری بزنیم. این‌جا چقدر شلوغ است. حتماً بزرگان کوفه خدمت امام هستند. آنجا را نگاه کن! چقدر نامه روی هم جمع شده است. موافقی آنها را با هم بشماریم؟  
خسته نباشی، خواننده عزیزم! دوازده هزار نامه!!<sup>۶۰</sup>  
اینها، نامه‌های مردم کوفه است.

در یکی از نامه‌ها نوشته شده است: «ای حسین! ما جان خود را در راه تو فدا می‌کنیم. به سوی ما بیا، ما همه، سرباز تو هستیم.»<sup>۶۱</sup>

در نامه دیگر آمده است: «ای حسین! باغ‌های ما سرسبز است. بشتاب که همه ما در انتظار تو هستیم. در شهر ما لشکری صد هزار نفری خواهی یافت که برای یاری تو سر از پا نمی‌شناسند. دیگر کسی در کوفه به نماز جمعه نمی‌رود. همه ما منتظر تو هستیم تا به تو اقتدا کنیم.»<sup>۶۲</sup>

آیا می‌دانی در آخرین نامه‌ای که به امام رسیده، چه نوشته شده است: «ای حسین! همه مردم این شهر، چشم انتظار شما هستند. آنها امامی جز شما ندارند، پس بشتابید».

امام حسین علیه السلام هنوز جواب این نامه‌ها را نداده است. او در حال بررسی این مسأله است. این صد و پنجاه نفر خیلی اصرار می‌کنند که امام دعوت آنها را بپذیرد.

آنها به امام می‌گویند: «مردم کوفه شیعیان شما هستند. آنها می‌خواهند شما را یاری کنند تا با یزید بجهنگید و خلیفه مسلمانان شوید.»<sup>۶۳</sup>

امام در فکر است. نمی‌داند به رفتن می‌اندیشد یا به ماندن؟ آیا در این شرایط، باز باید تردید کرد؟ آیا می‌توان به مردم کوفه اعتماد کرد؟ نگاه کن! امام از جا برمی‌خیزد. ای مولای ما، به کجا می‌روی؟

\* \* \*

امام وضو می‌گیرد و از خانه خارج می‌شود. بیا ما هم همراه آن حضرت برویم؟

امام به سوی «مسجد الحرام» می‌رود. همه یاران، همراه آن حضرت می‌روند. نگاه کن! امام کنار درِ خانه خدا به نماز می‌ایستد و بعد از نماز، دست‌های خود را به سوی آسمان می‌برد و چنین می‌گوید: «خدایا، آن چه خیر و صلاح مسلمانان است برای ما مقدر فرما».<sup>۶۴</sup>

سپس قلم و کاغذی می‌طلبد و برای مردم کوفه نامه‌ای می‌نویسد.

اکنون امام می‌گوید: «بگویید پسر عمویم، مسلم بن عقیل بیاید».

آیا مسلم بن عقیل را می‌شناسی؟ او پسر عموی امام حسین علیه السلام است. مسلم، شخصی شجاع، قوی و آگاه است و برای همین، امام حسین علیه السلام او را برای مأموریتی مهم انتخاب کرده است.<sup>۶۵</sup>

امام به بزرگان کوفه رو می‌کند و به آنها می‌فرماید: «من تصمیم گرفته‌ام مسلم را به عنوان نماینده خود به شهر شما بفرستم و از او خواسته‌ام تا اوضاع آنجا را برای من گزارش کند. وقتی گزارش مسلم به من برسد به سوی کوفه حرکت خواهیم کرد».

بزرگان کوفه بسیار خوشحال می‌شوند و به همدیگر تبریک می‌گویند. آنها یقین دارند که مسلم با استقبال باشکوه مردم روبرو خواهد شد و بهترین گزارش‌ها را برای امام حسین علیه السلام خواهد نوشت.

همسفرم! آیا دوست داری نامه‌ای را که امام برای مردم کوفه نوشت برایت نقل کنم: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ از حسین به مردم کوفه: من نامه‌های شما را خواندم و دانستم که مشتاق آمدن من هستید. برای همین، پسر عمویم مسلم را نزد شما می‌فرستم تا اوضاع شهر شما را بررسی کند. هرگاه او به من

خبر دهد، به سوی شما خواهیم آمد». <sup>۶۶</sup>

امام، مسلم را در آغوش می‌گیرد. صدای گریهٔ امام بلند می‌شود. مسلم نیز اشک می‌ریزد. راز این گریه چیست؟ سفر عشق برای مسلم آغاز شده است. <sup>۶۷</sup> امام نامه را به دست او می‌دهد و دستانش را می‌فشارد و می‌فرماید: «به کوفه رهسپار شو و ببین اوضاع مردم شهر چگونه است. اگر آن گونه بودند که در نامه‌ها نوشته‌اند، به من خبر بده تا به سوی تو بیایم و در غیر این صورت، هر چه سریع‌تر به مکه بازگرد». <sup>۶۸</sup>

او نامه را می‌گیرد و بر چشم می‌گذارد و آخرین نگاه را به امام خویش می‌نماید و بعد از وداع با همسر و فرزندان، به سوی کوفه حرکت می‌کند. <sup>۶۹</sup> مسلم برای امنیت بیشتر، تنها و از راه‌های فرعی به سوی کوفه می‌رود. چرا که اگر او با گروهی از دوستان خود به این سفر برود، ممکن است گرفتار مأموران یزید شود.

آن صد و پنجاه نفری که از کوفه آمده بودند، در مکه می‌مانند تا هم اعمال حج را انجام دهند و هم به همراه امام حسین علیه السلام به کوفه بازگردند. آنها می‌خواهند امام با احترام خاصی به سوی کوفه برود.

امروز، پانزدهم ماه رمضان است که مسلم به سوی کوفه می‌رود... او راه مکه تا کوفه را مدت بیست روز طی می‌کند و روز پنجم سؤال به کوفه می‌رسد.

مردم کوفه به استقبال مسلم آمده و گروه‌گروه با او بیعت می‌کنند. آیا می‌دانید چند نفر با مسلم بیعت کرده‌اند؟ هجده هزار نفر، چه شرایطی از

این بهتر!<sup>۷۰</sup>

صبح روز دهم ذی القعدة، مسلم قلم در دست می‌گیرد. او در این سی و پنج روز به بررسی اوضاع کوفه پرداخته است و شرایط را برای حضور امام مناسب می‌بیند.

مسلم می‌داند که امام حسین علیه السلام، در مکه منتظر رسیدن نامه اوست و باید نتیجه بررسی اوضاع کوفه را به امام خبر بدهد. پس نتیجه بررسی‌های یک ماهه خود را گزارش می‌دهد و این نامه را برای امام می‌نویسد: «هجده هزار نفر با من بیعت کرده‌اند. هنگامی که نامه من به دست شما رسید، هر چه زودتر به سوی کوفه بشتابید».<sup>۷۱</sup>

مسلم، این نامه را به یکی از یاران خود می‌دهد و از او می‌خواهد که هر چه سریع‌تر این نامه مهم را به امام برساند. فرستاده مسلم با شتاب به سوی مکه می‌تازد تا نامه را به موقع به امام برساند.<sup>۷۲</sup>

\* \* \*

یزید در قصر خود در شام نشسته و همه مشاوران را گرد خود جمع کرده است و به آنها چنین سخن می‌گوید: «به راستی، ما برای مقابله با حسین چه کنیم؟ آیا او را در مکه به قتل برسانیم؟ در مکه حتی حیوانات هم، در امن و امان هستند. اگر ما حسین را در آن شهر به قتل برسانیم، همه دنیای اسلام شورش خواهند کرد. آن وقت دیگر آبرویی برای ما نخواهد ماند».

همه در فکر هستند که چه کنند. حمله به حسین در مکه، برای حکومت یزید



بسیار خطرناک است و می‌تواند پایه‌های حکومت او را به لرزه در آورد. مشکل یزید این است که اکنون، مکه در تصرف امام حسین علیه السلام است. ایام حج هم نزدیک است و همه حاجیان برای طواف خانه خدا به مکه می‌روند. مشاوران یزید می‌گویند: «ما نمی‌توانیم لشکری به مکه بفرستیم و با حسین به صورت آشکارا بجنگیم».

یزید سخت آشفته است. بر سر اطرافیان خود فریاد می‌زند: «من این همه پول به شما می‌دهم تا در این مواقع حساس، فکری به حال من بکنید. زود باشید! نقشه‌ای برای خاموش کردن نهضت حسین بکشید».

همه به فکر فرو می‌روند. برنامه‌های امام حسین علیه السلام آن قدر حساب شده و دقیق است که راهی برای یزید باقی نگذاشته است.

یکی از اطرافیان می‌گوید: «من راه‌حل را یافته‌م. من راه‌حل بسیار خوبی پیدا کردم». او طرح خود را می‌گوید، همه با دقت گوش می‌دهند و در نهایت، این طرح مورد تأیید همه قرار می‌گیرد و یزید هم بسیار خوشحال می‌شود.

طرحی بسیار دقیق و حساب شده که دارای پنج مرحله است:

۱. ابتدا امیری شجاع و نترس را به مکه اعزام می‌کنیم و از او می‌خواهیم که

هرگز با حسین درگیر نشود.

۲. لشکری بزرگ و مجهز همراه او به مکه اعزام می‌کنیم.

۳. سی نفر از هواداران بنی‌امیه را انتخاب نموده و آنها را به مکه می‌فرستیم.

آنها باید در زیر لباس‌های خود شمشیر داشته باشند.

۴. در هنگام طواف خانه خدا، حسین مورد حمله قرار می‌گیرد و از آن جهت

که همراه داشتن اسلحه در هنگام طواف بر همه حرام است، پس یاران حسین قدرت دفاع از او را نخواهند داشت.

۵. بعد از کشته شدن حسین، برای جلوگیری از شورش مردم، آن سی هوادار بنی‌أمیه به وسیله نیروهای امیر مکه دستگیر شده و همگی اعدام می‌شوند تا مردم تصوّر کنند که حسین، به وسیله عده‌ای از اعراب کشته شده است و حکومت یزید نیز، هیچ دخالتی در این ماجرا نداشته و حتی قاتلان حسین را نیز، اعدام کرده است.<sup>۷۳</sup>

واقعاً که این طرح، یک طرح زیرکانه و دقیق است، اما آیا یزید موفق به اجرای همهٔ مراحل آن خواهد شد؟ با من همراه باشید.

\* \* \*

روزهای اوّل ماه ذی الحجّه است و مردم بسیاری برای انجام مراسم حج به مکه آمده‌اند.

نامهٔ مسلم به مکه می‌رسد و امام آن را می‌خواند. آیا امام به سوی کوفه خواهد رفت؟ روزهای انجام حج نزدیک است. امام می‌خواهد اعمال حج را انجام دهد.

حج یک اجتماع عظیم اسلامی است و امام می‌تواند از این فرصت به خوبی استفاده کند. از تمام دنیای اسلام به این شهر آمده‌اند و هر حاجی می‌تواند پس از بازگشت به وطن خود، یک مبلغ خوب برای قیام امام باشد.

در حال حاضر مکه هم بدون امیر است و زمینه برای هرگونه فعالیت یاران امام فراهم است.

در شام جاسوس‌ها خبر بیعت مردم کوفه با امام حسین علیه السلام را به یزید داده‌اند. قلب کشور عراق در کوفه می‌تپد و اگر امام بتواند آنجا را تصرف کند به آسانی بر بخش عظیمی از دنیای اسلام تسلط می‌یابد. اگر امام حسین علیه السلام به کوفه برسد، گروه بی‌شماری از شیعیان دور او جمع خواهند شد.

\* \* \*

روز دوشنبه هفتم ذی الحجّه است و ما دو روز دیگر تا روز عرفه فرصت داریم. همهٔ حاجیان لباس احرام بر تن کرده‌اند و خود را برای رفتن به صحرای عرفات آماده می‌کنند.

آیا تو هم آماده‌ای لباس احرام بر تن کنی و به صحرای عرفات بروی؟ ناگهان خبر مهمی به شهر می‌رسد. گوش کن! یزید برای مکه، امیر جدیدی انتخاب کرده و این امیر همراه با لشکر بزرگی به نزدیکی‌های مکه رسیده است.<sup>۷۴</sup>

او می‌آید تا نقشهٔ شوم یزید را عملی کند و شعلهٔ نهضت امام حسین علیه السلام را خاموش کند. امیر جدید به مکه می‌رسد و وارد مسجدالحرام می‌شود. تا پیش از این، همیشه امام حسین علیه السلام کنار خانهٔ خدا به نماز می‌ایستاد و مردم پشت سر او نماز می‌خواندند. موقع نماز که می‌شود امیر جدید، در جایگاه مخصوص امام جماعت می‌ایستد.

امام حسین علیه السلام این صحنه را می‌بیند. ولی برای اینکه بهانه‌ای به دست دشمن ندهد، اقدامی نمی‌کند و پشت سر او نماز می‌خواند. با ورود امیر جدید و بررسی تغییرات اوضاع مکه، امام تصمیم جدیدی

می‌گیرد. مردم از همه جای جهان اسلام به مکه آمده‌اند تا اعمال حج را به جا آورند. دو روز دیگر نیز، مردم به صحرای عرفات می‌روند. ولی امام می‌خواهد به کوفه برود.

به راستی چرا امام این تصمیم را گرفته است؟

پیام امام حسین علیه السلام، به گوش یاران و شیفتگان آن حضرت می‌رسد: «هر کس که می‌خواهد جان خویش را در راه ما فدا کند و خود را برای دیدار خداوند آماده می‌بیند، با ما همسفر شود که ما به زودی به سوی کوفه حرکت خواهیم کرد».<sup>۷۵</sup>

امام حسین علیه السلام می‌خواهد طواف وداع را انجام دهد. طواف خداحافظی با خانه خدا!

مردم همه در لباس احرام هستند و آرام آرام خود را برای رفتن به سرزمین عرفات آماده می‌کنند، اما یاران امام حسین علیه السلام بار سفر می‌بندند.

\* \* \*

مردم مکه همه در تعجب‌اند که چرا امام با این عجله، مکه را ترک می‌کند؟ چرا او در این شهر نمی‌ماند؟

در این جا که هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند. این جا حرم امن الهی است. اگر امام تصمیم به رفتن دارد چرا صبر نمی‌کند تا اعمال حج تمام شود. در آن صورت گروه زیادی از حاجیان همراه او خواهند رفت.

در حال حاضر، برای مردم بسیار سخت است که اعمال حج را رها کنند و همراه امام حسین علیه السلام بروند. هر مسلمانی در هر جای دنیا، آرزو دارد روز عرفه

در صحرای عرفات باشد.

این سؤال‌ها ذهن مردم را به خود مشغول کرده است. هیچ کس خبر ندارد که یزید چه نقشه شومی کشیده است. او می‌خواهد امام حسین علیه السلام را در حال احرام و کنار خانه خدا به قتل برساند.

هیچ کس باور نمی‌کند که جان امام در این سرزمین در خطر باشد. آخر تا به حال سابقه نداشته است که حرمت خانه خدا شکسته شود.

از زمان‌های قدیم تاکنون، مردم به خانه خدا احترام گذاشته‌اند و حتی در زمان جاهلیت نیز، هیچ کس جرأت نداشته است کسی را کنار خانه خدا به قتل برساند، اما یزید که پایه‌های حکومت خود را متزلزل می‌بیند تصمیم گرفته است تا حرمت خانه خدا را بشکند و امام حسین علیه السلام را در این حرم امن به قتل برساند.

امام حسین علیه السلام طواف وداع انجام می‌دهد. مستحب است هر کس که از مکه خارج می‌شود، طواف وداع انجام دهد. آیا موافقی ما هم همراه آن حضرت طواف وداع انجام دهیم؟

اشک در چشمان یاران امام حسین علیه السلام حلقه زده است. آیا قسمت خواهد شد بار دیگر خانه خدا را ببینند؟ آیا بار دیگر، دور این خانه طواف خواهند کرد؟  
یک نفر رو به امام می‌کند و می‌گوید: «ای حسین! کبوتری از کبوتران حرم باش.»<sup>۷۶</sup>

همه خیال می‌کنند که اگر امام در مکه بماند در امن و امان خواهد بود. همان‌طور که کبوتران حرم در امن و امان هستند، ولی امام می‌فرماید: «دوست

ندارم به خاطر من حرمت این خانه شکسته شود».<sup>۷۷</sup> آری، این جا شهر خدا و حرم خداست و امام نمی‌خواهد حرمت خانه خدا شکسته شود.

یزید می‌خواهد بعد از کشتن امام حسین علیه السلام، با تبلیغات زیاد در ذهن مردم جا بیندازد که این حسین بود که حریم خانه خدا را برای اولین بار شکست. کافی است که ابتدا درگیری ساختگی بین مأموران حکومتی و یاران امام ایجاد کنند. به گونه‌ای که تعدادی از مأموران کشته شوند و بعد از آن، امام به وسیله مأموران به قتل برسد و در ذهن مردم این‌گونه جا بیفتد که ابتدا یاران امام با هواداران یزید درگیر شده و در این درگیری آنها از خود دفاع کرده‌اند و در این کشمکش امام حسین علیه السلام نیز، کشته شده است.

اکنون یزید می‌خواهد که هم حسین علیه السلام را به قتل برساند و هم او را به عنوان اولین کسی که در مکه خون کسی را ریخته است، معرفی کند.

\* \* \*

او کیست که چنین سراسیمه به سوی امام می‌آید؟ به گمانم یکی از پسر عمومی‌های امام حسین علیه السلام است که خبردار شده امام می‌خواهد به سوی کوفه برود.

او خدمت امام می‌رسد و سلام کرده و می‌گوید: «ای حسین! به من خبر رسیده که تصمیم داری به سوی کوفه بروی، اما من خیلی نگرانم. زیرا هنوز نماینده یزید در آن شهر حکومت می‌کند و یزید پول‌های بیت‌المال را در اختیار دارد و مردم هم که بنده پول هستند. من می‌ترسم آنها مردم را با پول فریب بدهند و همان‌هایی که به تو وعده یاری داده‌اند، به خاطر پول به جنگ

با تو بیایند».<sup>۷۸</sup>

وقتی سخن او تمام می‌شود امام می‌گوید: «خدا به تو جزای خیر دهد. می‌دانم که تو از روی دلسوزی سخن می‌گویی، اما من باید به این سفر بروم».<sup>۷۹</sup>

هیچ کس خبر ندارد که یزید چه نقشه‌ای برای کشتن امام حسین علیه السلام کشیده است. برای همین، همه دلسوزان، امام را از ترک مکه نهی می‌کنند. ولی امام می‌داند که در مکه هم در امان نیست. پس صلاح در این است که به سوی کوفه حرکت کند.

\* \* \*

آیا محمد بن حنفیه را به یاد می‌آوری؟ برادر امام حسین علیه السلام را می‌گویم. همان که به دستور امام (در موقع حرکت از مدینه)، به عنوان نماینده امام در آن شهر ماند.

اکنون او برای انجام مراسم حج و دیدن برادر به سوی مکه می‌آید. او شب هشتم ذی‌الحجه به مکه می‌رسد، اما همین که وارد شهر می‌شود به او خبر می‌دهند که اگر می‌خواهی برادرت حسین علیه السلام را ببینی، فرصت زیادی نداری. زیرا ایشان فردا صبح زود، به سوی کوفه حرکت می‌کند.

مگر او اعمال حج را انجام نمی‌دهد؟

محمد بن حنفیه با عجله خدمت برادر می‌رسد. امام حسین علیه السلام را در آغوش می‌گیرد. اشکش جاری می‌شود و می‌گوید: «ای برادر! چرا می‌خواهی به سوی کوفه بروی؟ مگر فراموش کردی که آنها با پدرمان چه کردند؟ مگر به یاد

نداری که با برادرمان، حسن علیه السلام، چگونه برخورد کردند؟ من می‌ترسم که آنها باز هم بی‌وفایی کنند. ای برادر، در مکه بمان که این‌جا حرم امن الهی است».<sup>۸۰</sup>

امام می‌فرماید: «ای برادر! بدان که یزید، برای کشتن من در این شهر، برنامه‌ریزی کرده است».

محمد بن حنفیه، با شنیدن این سخن به فکر فرو می‌رود. آیا امام حسین علیه السلام کنار خانه خدا هم در امان نیست؟ او به امام می‌گوید: «برادر، به سوی کشور یمن برو که آنجا شیعیان زیادی هستند».

امام نیز می‌فرماید: «من در مورد پیشنهاد تو فکر می‌کنم».<sup>۸۱</sup>

محمد بن حنفیه اکنون آرام می‌گیرد و نزد خواهرش زینب علیه السلام می‌رود تا با او دیداری تازه کند. امشب اولین شبی است که لشکر یزید در مکه مستقر شده‌اند. باید به هوش بود و بیدار!

آیا موافقی امشب، من و تو کنار خانه امام نگهبانی بدهیم؟

جوانان بنی‌هاشم جمع شده‌اند. عباس را نگاه کن! او هر رفت و آمدی را با دقت زیر نظر دارد. مگر جان امام در خطر است؟ چرا باید چنین باشد، مگر این‌جا حرم امن خدا نیست؟ به راستی، چه شده که حقیقت حرم، این‌گونه جانش در خطر است؟

سی نفر از هواداران بنی‌امیه که قرار است نقشه قتل امام را اجرا کنند، اکنون خود را به مکه رسانیده‌اند. آنها به جایزه بزرگی که یزید به آنها وعده داده است فکر می‌کنند، اما نمی‌دانند که نقشه آنها عملی نخواهد شد.



امام حسین علیه السلام عاشق صحرای عرفات است. او هر سال در آن صحرا، دعای عرفه می‌خواند و با خدای خویش راز و نیاز می‌کند. هیچ کس باور نمی‌کند که امام یک روز قبل از روز عرفه، مکه را ترک کند؟ امروز امام به فکر صحرای دیگری است. او می‌خواهد حج دیگری انجام دهد. او می‌خواهد با خون وضو بگیرد تا اسلام زنده بماند. امت اسلامی گرفتار خواب شده است. همه این مردمی که در مکه جمع شده‌اند بر شیطان سنگ می‌زنند، اما دست در دست شیطان بزرگ، یزید می‌گذارند. آنها نمی‌دانند که بیعت با یزید، یعنی مرگ اسلام! یزید تصمیم گرفته است تا اسلام را از بین ببرد. او که آشکارا شراب می‌خورد و سگ‌بازی می‌کند، خلیفه مسلمانان شده و قرآن را به بازی گرفته است. اکنون امام، مصلحت دیده است که برای بیداری بشریت باید هجرت کند. هجرت به سوی بیداری. هجرت به سوی آزادگی.

\* \* \*

همسفر من! برخیز! مگر صدای شترها را نمی‌شنوی؟ مگر خبر نداری که کاروان امام حسین علیه السلام آماده حرکت است؟ این کاروان به سوی کوفه می‌رود. همه سوار شده‌اند. کجاوها را نگاه کن! زینب علیه السلام هم عزم سفر دارد. همه اهل و عیال امام همراه او می‌روند. امام رو به همه می‌کند و می‌فرماید: «ما به سوی شهادت می‌رویم».<sup>۸۲</sup> آری، امام آینده این کاروان را بیان می‌کند. مبادا کسی برای ریاست و مال دنیا با آنها همراه شود.

خواننده عزیزم! ما چه کار کنیم؟ آیا همراه این کاروان برویم؟ گمانم دل تو نیز مثل من گرفتار این کاروان شده است.

یکی فریاد می‌زند: «صبر کنید! به کجا چنین شتابان؟».

آیا این صدا را می‌شناسی؟ او محمد بن حنفیه است که می‌آید. مه‌ار شتر امام حسین علیه السلام را می‌گیرد و چنین می‌گوید: «برادر جان! دیشب با شما سخن گفتم که به سوی کوفه بروی. گفتم که روی سخنم فکر می‌کنی. پس چه شد؟ چرا این قدر عجله داری؟»

امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «برادر! دیشب، پس از آن که تو رفتی در خواب پیامبر را دیدم. او مرا در آغوش گرفت و به من فرمود که ای حسین، از مکه هجرت کن. خدا می‌خواهد تو را آغشته به خون ببیند».<sup>۸۳</sup>

اشک در چشم محمد بن حنفیه حلقه می‌زند.

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

این سفری است که بازگشتی ندارد. این آخرین دیدار با برادر است. پس برادر را در آغوش می‌گیرد و به یاد آغوش گرم پدر می‌افتد.

محمد بن حنفیه با دست اشاره‌ای به سوی کجاوه زینب علیها السلام، می‌کند و می‌گوید: «برادر! اگر به سوی شهادت می‌روی چرا اهل و عیال خود را همراه می‌بری؟». امام در جواب می‌فرماید: «خدا می‌خواهد آنها را در اسارت ببیند».<sup>۸۴</sup>

چه می‌شنوم؟ خواهرم زینب علیها السلام بر کجاوه اسیری، سوار شده است؟ آری! اگر زینب علیها السلام در این سفر همراه امام حسین علیه السلام نباشد، پیام او به دنیا

نمی‌رسد.

من با شنیدن این سخن خیلی به فکر فرو می‌روم. شاید بگویی چرا خدا اراده کرده است که اهل و عیال پیامبر اسیر شوند؟ مگر خبر نداری که اگر امام حسین علیه السلام، آنها را در شهر می‌گذاشت، نمی‌توانست به هدف خود برسد.

یزید دستور داده بود که اگر نتوانستند مانع حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه شوند، نقشهٔ دوم را اجرا کنند. آیا می‌دانی نقشهٔ دوم چیست؟ یزید خیال نمی‌کرد که حسین علیه السلام زن و بچه‌اش را همراه خود ببرد، به همین دلیل، نقشه کشید تا موقع خروج امام از مکه، زن و بچهٔ آن حضرت را اسیر کند تا امام با شنیدن این خبر، مجبور شود به مکه بازگردد تا ناموسش را از دست دشمنان نجات دهد و در این بازگشت است که نقشهٔ دوم اجرا می‌شود و امام به شهادت می‌رسد.

ولی امام حسین علیه السلام، یزید را به خوبی می‌شناسد. می‌داند که او نامرد است و این‌طور نیست که فقط با خود او کار داشته باشد. بنابراین، امام با این کار خود، دسیسهٔ یزید را نقش بر آب می‌کند.<sup>۸۵</sup>

\* \* \*

نگاه کن! کاروان حرکت می‌کند. یاران امام همه پا در رکاب آن حضرت هستند. این کاروان چقدر با عجله می‌رود.

خطر در کمین است. قبل از اینکه هواداران یزید بفهمند باید از این شهر دور شوند. اشک در چشمان امام حسین علیه السلام حلقه زده است. او هجرت پیامبر را به

یاد آورده است.

پیامبر ﷺ نیز در دل شب از این شهر هجرت کرد. امام حسین علیه السلام هم در تاریکی شب به سوی کوفه پیش می‌رود.

هوا روشن می‌شود. صدای اسب‌هایی از دور، سکوت صبح‌دم را می‌شکند. چه خبر شده است؟ آیا سپاه یزید می‌آید؟

آری، امیر جدید مکه فهمیده است که امام حسین علیه السلام از مکه می‌رود. برای همین، گروهی را به سرپرستی برادرش به سوی امام می‌فرستد تا هر طور شده است مانع از رفتن حسین علیه السلام بشوند.

آنها، راه را بر کاروان امام می‌بندند. یکی فریاد می‌زند: «ای حسین! کجا می‌روی؟ هر چه زودتر باید به مکه برگردی!». <sup>۸۶</sup>

آنها آمده‌اند تا راه را بر حرم واقعی ببندند. به دست‌های آنها نگاه کن! کسی که لباس احرام بر تن دارد نباید وسیله نبرد در دست بگیرد، اما اینان تازیانه در دست دارند. <sup>۸۷</sup>

وقتی که آنها تازیانه‌ها را بالا می‌برند، جوانان بنی‌هاشم می‌گویند: «خیال می‌کنید ما از تازیانه‌های شما می‌ترسیم». عباس، علی‌اکبر و بقیه جوانان پیش می‌آیند.

غوغایی می‌شود. نگاه کن! همه آنها وقتی برق غضب عباس را می‌بینند، فرار می‌کنند.

کاروان به حرکت خود ادامه می‌دهد...

مردم، گروه‌گروه به سوی مکه می‌آیند. فردا روز عرفه است. اینان آخرین

گروه‌هایی هستند که برای اعمال حج می‌آیند. هر طرف را نگاه کنی مردمی را می‌بینی که لباس احرام بر تن کرده‌اند و ذکر «لَبَّيْكَ» بر لب دارند، اما آنها با دیدن این کاروان که از مکه بیرون آمده تعجب می‌کنند و به هم می‌گویند که مگر آنها مشتاق انجام مناسک حج نیستند. چرا حج خانه خدا را رها کرده‌اند؟ خوب است جلو برویم و علت را جويا شویم، اما چون نزدیک می‌آیند امام حسین علیه السلام را می‌بینند و راهی جز سکوت نمی‌گزینند.

همه گیج می‌شوند. ما شنیده بودیم که او عاشق صحرای عرفات است و اولین حج‌گزار خانه خداست. پس چرا حج را رها کرده است؟ آنها نمی‌دانند که او می‌رود تا حج راستین خود را انجام دهد. نگاه کن! آنجا حاجیان همراه خود قربانی می‌برند تا در منی قربانی کنند و این‌جا امام حسین علیه السلام برای منای کربلا، قربانی شش ماهه می‌برد. او می‌خواهد درخت اسلام را با خون خود آبیاری کند.

## پی نوشتها

۱. «توفي معاوية ليلة النصف من رجب سنة ستين وبايع الناس ليزيد»: أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۶۸؛ تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۱۴، الرقم ۱۳۲۳؛ تاريخ دمشق، ج ۱۴، ص ۲۰۶؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۷۷؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۲؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۳۲.
۲. «كان ابنه يزيد غائباً، فصلّى عليه الضحّاك بن قيس...»: البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۵۳. «لما قتل معاوية كان يزيد غائباً، فكتب إليه بحاله...»: الاستيعاب، ج ۳، ص ۱۴۱۹.
۳. «إن معاوية لما احتضر جعل يقول: فيا ليتني لم أعن في الملك ساعة...»، تاريخ دمشق، ج ۵۹، ص ۲۱۸.
۴. «لما مات معاوية خرج الضحّاك بن قيس حتّى صعد المنبر وأكفان معاوية على يديه تلوح، فحمد الله...»، تاريخ الطبري، ج ۴، ص ۲۴۲.
۵. «هو القائل ليزيد بن معاوية يعزّيه عن أبيه: اصبر يزيد فقد فارقت ذا نفة...»: خزائن الأدب، ج ۹، ص ۳۷.
۶. «أيها الناس، إن معاوية كان عبداً من عبدة الله، أنعم الله عليه ثمّ قبضه إليه...»: البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۵۳؛ «نحن أهل الحقّ وأنصار الحقّ...»: كتاب الفتوح، ج ۵، ص ۷.
۷. «يا أمير المؤمنين، امض بنا حيث شئت، وأقدم بنا على من أحببت، فنحن بين يديك...»: الفتوح، ج ۵، ص ۷.
۸. «وفتح يزيد بيوت الأموال، فأخرج لأهل الشام أموالاً جزيلة ففرّقها عليهم...»: الفتوح، ج ۵، ص ۹.
۹. «كتب يزيد بن معاوية إلى الوليد بن عتبة - وكان أميراً بالمدينة - يأمره بأخذ البيعة له على أهلها، وخاصّة على الحسين بن علي عليه السلام؛ مثير الأحرار، ص ۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۴؛ «إذا أتاك كتابي هذا، فأحضر الحسين بن علي، وعبد الله بن الزبير، فخذهما بالبيعة لي»: تاريخ اليعقوبي، ج ۲، ص ۲۴۱.
۱۰. «فقدت المدينة ليلاً، فقلت للحاجب: استأذن لي، فقال: قد دخل ولا سبيل لي إليه، فقلت: إني جئت بأمرٍ، فدخل فأخبره، فأذن له...»: تاريخ دمشق، ج ۱۹، ص ۱۷؛ تاريخ خليفة ب خياط، ص ۱۷۷.
۱۱. «لما ورد كتاب يزيد على الوليد بن عتبة وقرأه، قال: إنا لله وإنا إليه راجعون! يا ويح الوليد بن عتبة من أدخله في هذه الإمارة، مالي وللحسين بن فاطمة!»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۰.
۱۲. «حسين منّي وأنا من حسين، أحبّ الله من أحبّ حسيناً»: مسند أحمد، ج ۴، ص ۱۷۲؛ سنن إمامة، ج ۱، ص ۵۱؛ سنن الترمذي، ج

- ٥، ص ٣٢٤؛ المستدرک للحاکم، ج ٣، ص ١٧٧؛ المصنّف لأبي شيبة، ج ٧، ص ٥١١؛ صحيح إِبْنِ حَبَانَ، ج ١٥، ص ٤٢٧؛ المعجم الكبير، ج ٣، ص ٣٣؛ الجامع الصغير، ج ١، ص ٥٧٥.
١٣. «سكن المدينة، فلما كانت أيام عثمان جعله في خاصته وأخذته كاتباً له...»: الأعلام للزركلي، ج ٧، ص ٢٠٧.
١٤. «قال مروان: ابعت إليهم في هذه الساعة فتدعوهم إلى البيعة والدخول في طاعة يزيد، فإن فعلوا قبلت ذلك منهم، وإن أبوا قدامهم واضرب أعناقهم قبل أن يدروا يموت معاوية...»: الفتوح، ج ٥، ص ١٠؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٨٠.
١٥. «قال: إنه لا يقبل، ولو كنت مكانك لضربت عنقه»: منير الأحران، ص ٢٣؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٤.
١٦. «قال له عدوّ الله مروان: أوّه أيها الأمير، لا تجزع ممّا قلت لك؛ فإنّ آل أبي تراب هم الأعداء في قديم الدهر لم يزالوا، وهم الذين قتلوا الخليفة عثمان بن عفّان...»: مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٨٠.
١٧. «قال عليّ رضي الله عنه للحسن: انت الرجل، قال: قد فعلت، فأقسم عليّ إلّا رجعت...»: تاريخ المدينة، ج ٤، ص ١٢١٣.
١٨. «مهلاً ويحك يا مروان عن كلامك هذا، وأحسين القول في ابن فاطمة، فإنّه بقتة ولد النبيين»: الفتوح، ج ٥، ص ١٠.
١٩. «أرسل عبد الله بن عمرو بن عثمان -وهو إذ ذاك غلام حدث- إليهما يدعوهما، فوجدهما في المسجد وهما جالسان، فأتاها في ساعة...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٣٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٢٩؛ تذكرة الخواص، ص ٢٣٦؛ الأخبار الطوال، ص ٢٢٧؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٤٧.
٢٠. «فبعث الوليد بن عتبة من ساعته -نصف الليل- إلى الحسين بن عليّ وعبد الله بن الزبير»: تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٤١٤؛ الرقم ١٣٢٣؛ تاريخ الإسلام، للذهبي، ج ٥، ص ٧؛ تاريخ دمشق، ج ١٤، ص ٢٠٦؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٢٩٥؛ الرقم ٤٨؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٦٢؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٣٢.
٢١. «فأقبل إليهم الرسول، والرسول (عبد الله بن) عمرو بن عثمان بن عفّان، لم يصب القوم في منازلهم، فمضى نحو المسجد، فإذا القوم عند قبر النبي ﷺ...»: الفتوح، ج ٥، ص ١١؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٨١.
٢٢. «قال حسين: قد ظننت أرى طاغيتهم قد هلك، فبعث إلينا لياً أخذنا بالبيعة قبل أن يفشوا في الناس الخير، فقال: وأنا ما أظنّ غيره»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٣٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٢٩؛ تذكرة الخواص، ص ٢٣٦؛ الأخبار الطوال، ص ٢٢٧؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٤٧.
٢٣. «أصنع أني لا أباع له أبداً؛ لأنّ الأمر إنّما كان لي من بعد أخي الحسن، فصنع معاوية ما صنع، وحلف لأخي الحسن أنه لا يجعل الخلافة لأحد من بعده من ولده...»: الفتوح، ج ٥، ص ١١؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٨١.
٢٤. «أجمع فتيانني الساعة ثمّ أمشي إليه، فإذا بلغت الباب احتبستهم عليه، ثمّ دخلت عليه...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٣٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٢٩؛ الإمامة والسياسة، ج ١، ص ٢٢٦؛ تذكرة الخواص، ص ٢٣٦.
٢٥. «صار الحسين بن عليّ إلى منزله، ثمّ دعا بماء، فلبس وتطهّر بالماء...»: الفتوح، ج ٥، ص ١٢؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٨١.

ص ١٨٢ .

٢٦. «ثم خرج الحسين من منزله وفي يده قضيب رسول الله ﷺ، وهو في ثلاثين رجلاً من أهل بيته...»: الفتوح، ج ٥، ص ١٢ .
٢٧. «فإن دعوتكم أو سمعتم صوته قد علا فافتحموا عليّ بأجمعكم، وإلا فلا تبرحوا حتى أخرج إليكم»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٣٩؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٢٩؛ الإمامة والسياسة، ج ١، ص ٢٢٦؛ تذكرة الخواص، ص ٢٣٦؛ وراجع، الأخبار الطوال، ص ٢٢٧؛ «فإذا دخلت إليه فاجلسوا على الباب، فإن سمعتم صوتي قد علا فدخلوا عليه لتمنعه منّي»: الإرشاد، ج ٢، ص ٣٢؛ روضة الواعظ، ص ١٨٩؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٤ .
٢٨. «فتعنى الوليدُ إليه معاوية، فاسترجعَ الحسينُ ﷺ، ثم قرأ كتاب يزيد وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له...»: الإرشاد، ج ٢، ص ٣٣؛ روضة الواعظ، ص ١٨٩؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٤ .
٢٩. «إن مثلي لا يعطي بيعته سراً، وأنا طوع يديك، فإذا جمعت الناس لذلك حضرت وكنت واحداً منهم»: الأخبار الطوال، ص ٢٢٨ .
٣٠. «انصرف على اسم الله حتى تأتينا مع جماعة الناس...»: الإرشاد، ج ٢، ص ٣٣؛ روضة الواعظ، ص ١٨٩؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٤ .
٣١. «إنك أشرت عليّ بذهاب ديني ودنياي...»: مثير الأخران، ص ١٤ .
٣٢. «نحن أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة، ويزيد فاسق شارب الخمر وقاتل النفس، ومثلي لا يبائع لمثله...»: مثير الأخران، ص ١٤ .
٣٣. «وأنا أنظر إلى مروان وقد أسر إلى الوليد أن اضرب رقابهم، ثم قال جهراً: لا تقبل عذرهم واضرب رقابهم...»: مثير الأخران، ص ٢٤ .
٣٤. «وسمع من بالباب الحسين، فهتوا بفتح الباب وإشهار السيوف...»: الفتوح، ج ٥، ص ١٣؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٨٢ .
٣٥. «قال مروان للوليد: عصيتني! لا والله لا يَمَكِّنك من مثلها من نفسه أبداً»: الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٣٠؛ الإمامة والسياسة، ج ١، ص ٢٢٧ .
٣٦. «ويُخِّ غيرك يا مروان، إنك اخترت لي التي فيها هلاك ديني، والله ما أحبُّ أن لي ما طلعت عليه الشمس وغربت عنه من مال الدنيا وملكها...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٤٠؛ الأخبار الطوال، ص ٢٢٨؛ البداية والنهاية، ج ٨، ص ١٤٧؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٥ .
٣٧. «يا أبا عبد الله، إنني لك ناصح فأطعني ترشد، قال الحسين ﷺ: وما ذاك؟ قل حتى أسمع، فقال مروان: إنني أمرت ببيعة يزيد أمير المؤمنين؛ فأنت خير لك في دينك ودنياك... وعلى الإسلام السلام إذ قد بُليت الأمة براعٍ مثل يزيد...»: مثير الأخران، ص ١٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٦ .
٣٨. «إلى عبد الله يزيد أمير المؤمنين، من عتبة بن أبي سفیان، أما بعد، فإن الحسين بن عليّ ليس يرى لك خلافة ولا بيعة، فأريك في



- أمره. والسلام»: الأماي، للصدوق، ص ۲۱۶، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۲.
۳۹. «من عبده الله يزيد أمير المؤمنين إلى الوليد بن عتبة، أما بعد، فإذا ورد عليك كتابي... وليكن مع جوابك إلي رأس الحسين بن علي، فإن فعلت ذلك فقد جعلت لك أعتة الخيل، ولك عندي الجائزة والحظ الأوفر، والنعمة واحدة، والسلام»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۷؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۵.
۴۰. «خرج إلى القبر أيضاً فصلّى ركعتين، فلما فرغ من صلاته جعل يقول: اللهم إن هذا قبر نبيك محمد، وأنا ابن بنت محمد، وقد حضرنى من الأمر ما قد علمت، اللهم وإني أحبّ المعروف وأكره المنكر...»: الفتوح، ج ۵، ص ۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۲۷.
۴۱. «راح ليودّع القبر، فقام يصلي، فأطال فتمس وهو ساجد، فجاءه النبي ﷺ وهو في منامه، فأخذ الحسين ﷺ وضّمه إلى صدره، وجعل يقبل بين عينيه ويقول: ... وإن لك في الجنة درجات لا تنالها إلا بالشهادة»: الأماي، للصدوق، ص ۲۱۶، ح ۲۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۲، ح ۱.
۴۲. «وتهيأ الحسين بن علي وعزم على الخروج من المدينة، ومضى في جوف الليل إلى قبر أمه، فصلّى عند قبرها وودّعها، ثم قام عن قبرها وصار إلى قبر أخيه الحسن، ففعل مثل ذلك، ثم رجع إلى منزله»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۶.
۴۳. «لما همّ الحسين ﷺ بالشخص عن المدينة، أقبلت نساء بني عبد المطلب، فاجتمعن للنياحة، حتى مشى فسيهنّ الحسين ﷺ فقال: أشدكنّ الله أن تبدين هذا الأمر معصية لله ولرسوله...»: كامل الزيارات، ص ۱۹۵، ح ۲۷۵ عن جابر؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۸، ح ۲۶.
۴۴. «قالت له نساء بني عبد المطلب: فلن نستقي النياحة والبكاء؟! فهو عندنا كيوم مات فيه رسول الله ﷺ»: كامل الزيارات، ص ۱۹۵، ح ۲۷۵ عن جابر؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۸۸، ح ۲۶.
۴۵. «لما عزم على الخروج من المدينة أتته أم سلمة فقالت: يا بني لا تحزني بخروجك إلى العراق... فقال: يا أمّاه، أنا والله أعلم ذلك...»: ينابيع الودعة، ج ۳، ص ۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱.
۴۶. «على خير وإلى خير، وما أَرْضاني عنك، ولكنّها خاصّة لي»: الأماي، للطوسي، ص ۵۶۵.
۴۷. «بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أوصى به الحسين بن عليّ بن أبي طالب لأخيه محمد بن الحنفية المعروف ولد عليّ بن أبي طالب ﷺ.. وإني لم أخرج أشيراً ولا بطراً ولا مفسداً ولا ظالماً...»: الفتوح، ج ۵، ص ۲۱؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۸؛ المناقب، لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۸۹.
۴۸. «فلا عليك أن تقيم بالمدينة فتكون لي عيناً عليهم، ولا تخف عليّ شيئاً من أمورهم»: الفتوح، ج ۵، ص ۲۰؛ مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۷.
۴۹. «لما جاء إليه محمد بن الحنفية قال: يا أخي، فدتك نفسي أنت أحبّ الناس إليّ وأعزهم عليّ...»: مقتل الحسين، للخوارزمي، ج ۱، ص ۱۸۷.

٥٠. «يا أخي، والله لو لم يكن في الدنيا ملجأ ولا مأوى لما بايعت والله يزيدن معاوية أبداً...»: الفتح، ج ٥، ص ٢٠.
٥١. «فقال له أهل بيته: لو تنكبت الطريق الأعظم كما صنع ابن الزبير؛ لئلا يلحقك الطلب...»: الإرشاد، ج ٢، ص ٣٥؛ روضة الواعظ، ص ١٩٠؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٢.
٥٢. «عزل يزيد الوليد بن عتبة عن المدينة... فأقر عليها عمرو بن سعيد الأشدق»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٤٣؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٣٢.
٥٣. القصص، ٢٢؛ «فلما دخل مكة قال: ﴿وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٤٣؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٣١؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٣٥؛ روضة الواعظ، ص ١٩٠؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٢.
٥٤. «ودخل الحسين إلى مكة، ففرح به أهلها فرحاً شديداً، قال: وجعلوا يختلفون إليه...»: الفتح، ج ٥، ص ٢٣؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٩٠.
٥٥. «فأقبل حتى نزل مكة، فأقبل أهلها يختلفون إليه ويأتونه، ومن كان بها من المعتنقين وأهل الآفاق...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٥١؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٣٣؛ الإرشاد، ج ٢، ص ٣٥؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٤٣٥.
٥٦. «فأقام الحسين ﷺ مؤذناً يوذّن رافعاً صوته فيصلي بالناس...»: موسوعة كلمات الإمام الحسين ﷺ، ص ٣٧١.
٥٧. «مضى حتى وافى مكة، فنزل شعب علي، واختلف الناس إليه، فكانوا يجتمعون عنده حلقاً حلقاً...»: الأخبار الطوال، ص ٢٢٩.
٥٨. «وهاب ابن سعد أن يميل الحجاج مع الحسين ﷺ لما يرى من كثرة اختلاف الناس إليه من الآفاق، فانهدر إلى المدينة وكتب بذلك إلى يزيد»: مقتل الحسين ﷺ، نقلاً عن أحمد بن أعمش الكوفي للخوارزمي، ج ١، ص ١٩٠.
٥٩. «تمّ قدم عليه بعد ذلك قيس بن مسهر الصيداوي... ومعهم جماعة نحو خمسين ومئة... كل كتاب من رجلين وثلاثة وأربعة، ويسألوه القدوم عليهم»: الفتح، ج ٥، ص ٢٧؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٩٣.
٦٠. «وتواترت الكتب حتى اجتمع عنده في نوب متفرقة اثنا عشر ألف كتاب»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٤؛ أعيان الشيعة، ج ١، ص ٥٨٩؛ «شخص الحسين يريد العراق حين تواترت عليه كتبهم وتراذفت رسلهم ببيعته والسمع والطاعة له»: التنبيه والإشراف للمسعودي، ص ٢٦٢.
٦١. «ونحن مقاتلون معك وبادلون أنفسنا من دونك، فأقبل إلينا فرحاً مسروراً موناً مباركاً، سديداً وسيداً أميراً مطاعاً...»: الفتح، ج ٥، ص ٢٧ و ١٩٣.
٦٢. «وكتب إليه شيب بن ربعي ويزيد بن الحارث و...: أمّا بعد، فقد اخضرّ الجناب، وأينعت الثمار، وطمت الجمام، فإذا شئت فأقدم على جندٍ مجتدة لك، والسلام»: تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٦٢؛ «إنا معك، ومعنا مئة ألف سيف، إنا قد حبسنا أنفسنا عليك، ولسنا نحضر الصلاة مع الولاة، فأقدم علينا فنحن في مئة ألف سيف...»: حياة الإمام الحسين ﷺ، ج ٢، ص ٣٣٤.

٦٣. «فكان آخر كتاب ورد عليه منهم كتاب هاني بن أبي هاني، وسعيد بن عبد الله الخثعمي: بسم الله الرحمن الرحيم...»: تاريخ اليعقوبي، ج ٢، ص ٢٤١.
٦٤. «فعدّها قام الحسين فتطهر وصلّى ركعتين بين الركن والمقام، ثم انفلت من صلاته...»: الفتح، ج ٥، ص ٢٧؛ مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ١، ص ١٩٣.
٦٥. «إنّ الحسين رضي الله عنه قدّم مسلم بن عقيل وهو ابن عمّه إلى الكوفة، وأمره أن ينظر إلى اجتماع الناس عليه ويكتب بخبرهم...»: تاريخ الإسلام، للذهبي، ج ٤، ص ١٧٠؛ «فوافق بيعة أهل العراق، فسار إليهم بعد أن أرسل ابن عمّه مسلم بن عقيل لأخذ البيعة...»: لسان الميزان لابن حجر، ج ٦، ص ٢٩٣؛ وراجع كشف الغمّة للإربلي، ج ٢، ص ٢١٥؛ الإرشاد للشيخ المفيد، ج ٢، ص ٣١؛ فتح الباري لابن حجر، ج ٧، ص ٧٤.
٦٦. «بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي إلى من بلغه كتابي هذا من أوليائه وشيعته بالكوفة، سلام عليكم، أمّا بعد، فقد أتتني كتبكم وفهمت ما ذكرتم...»: الأخبار الطوال، ص ٢٣٠؛ الكامل في التاريخ، لابن الأثير، ج ٤، ص ٢١؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٣٤؛ «وقد بعثت إليكم ابن عمّي وقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، يكتب إليّ بأمركم...»: تاريخ ابن خلدون، ج ٣، ص ٢٢.
٦٧. «ثم عاقبه الحسين ووّدعه ويكيا جميعاً»: الفتح، ج ٥، ص ٣٠.
٦٨. «يا بن عمّ، قد رأيت أن تسير إلى الكوفة، فتنظر ما اجتمع عليه رأي أهلها، فإن كانوا على ما أتتني به كتبهم، فعجل عليّ بكتابك؛ لأسرع القدوم عليك، وإن تكن الأخرى، فعجل الإنصراف...»: الأخبار الطوال، ص ٢٣٠.
٦٩. مرحوم شيخ صدوق تصريح مي كند كه طفلان مسلم همراه امام حسين عليه السلام بودند و در روز عاشورا اسير شده و همراه ديگر اسيران به كوفه آورده شدند و ابن زياد آنها را در زندان نگه داشت. به همین جهت ما در داستان اشاره به تنهایی مسلم بن عقيل نموديم. الأمالي، للصدوق، ص ١٤٧.
٧٠. «ولم يزل مسلم بن عقيل يأخذ البيعة من أهل الكوفة، حتى بايعه منهم ثمانية عشر ألف رجل في سترٍ ورفق...»: الأخبار الطوال، ص ٢٣٥؛ «كُتِبَ مسلم بن عقيل إلى الحسين بن عليّ يخبره ببيعة اثني عشر ألفاً من أهل الكوفة، ويأمره بالقدوم...»: تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٥٨؛ وراجع، تاريخ دمشق، ج ١٤، ص ٢١٣؛ إنباع الأسماع، للمقرئزي، ج ٥، ص ٣٦٣؛ سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٣٠٦.
٧١. «الرائد لا يكذب أهله، وقد بايعني من أهل الكوفة ثمانية عشر ألف، فعجل الإقبال حين يأتيك كتابي...»: مثير الأحزان، لابن نما الحلبي، ص ٢١؛ الأخبار الطوال، ص ٢٤٣؛ تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٨١؛ أعيان الشيعة، ج ١، ص ٥٨٩.
٧٢. «قدم كتاب إلى الحسين مع عابس بن أبي شبيب الشاكري: أمّا بعد، فإنّ الرائد لا يكذب أهله...»: تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٨١.
٧٣. «قد خفت أن يغتالني يزيد بن معاوية بالحرم، فأكون الذي يستباح به حرمة هذا البيت...»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٤؛ «ثمّ إنّه دسّ مع الحاجّ في تلك السنة ثلاثين رجلاً من شياطين بني أميّة، وأمرهم بقتل الحسين...»: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٩٩.
٧٤. «فلما كان يوم التروية، قدم عمرو بن سعيد بن العاص إلى مكّة في جنديّ كثير، قد أمره يزيد أن يناجز الحسين القتال...»: أعيان

- الشيعة، ج ١، ص ٥٩٣.
٧٥. «إنَّ الحسين بن عليٍّ خطب أصحابه، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: أَيُّهَا النَّاسُ... أَلَا مِنْ كَانَ فِينَا بِأَذَلِّ مَهْجَتِهِ فَلْيَرْحَلْ...»: تيسير المطالب، ص ١٩٩.
٧٦. «إنَّ هذا يقول لي: كن حماماً من حمام الحرم، ولأنَّ أُقتلَ بيني وبين الحرم باع...»: كامل الزيارات، ص ١٥١، ح ١٨٢؛ بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٨٥، ح ١٦.
٧٧. «قال الحسين ﷺ: لا نستحلُّها ولا نستحلُّ بنا، ولأنَّ أُقتلَ على نلِّ أعفر، أحبَّ إليَّ من أن أُقتلَ بها»: كامل الزيارات، ص ١٥١، ح ١٨٣.
٧٨. «إنَّه قد بلغني أنك تريد المسير إلى العراق، وإني مشفق عليك من مسيرك، إنَّك تأتي بلداً فيه عثمالة وأمرأوه ومعهم بيوت الأموال، وإنما الناس عبيد لهذا الدرهم والدينار...»: تاريخ الطبري، ج ٥، ص ٣٨٢؛ الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٤٥؛ مقتل الحسين ﷺ، لابن مخنف، ص ٦٣.
٧٩. «فقال له الحسين: جزاك الله خيراً يا ابن عمِّ! فقد علمت أنك أمرت بنصح، ومهما يقض الله من أمرٍ فهو كائن، أخذت برأيك أم تركته»: الفتوح، ج ٥، ص ٦٤؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ١، ص ١٥؛ وراجع: المناقب، لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ٩٤.
٨٠. «جاء محمد بن الحنفية إلى الحسين ﷺ في الليلة التي أراد الحسين الخروج في صبيحتها عن مكة، فقال له: يا أخي، إنَّ أهل الكوفة من قد عرفت...»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٤.
٨١. «فإن خفت ذلك فصر إلى اليمن أو بعض نواحي البر، فإنك أمتنع الناس به، ولا يقدر عليك أحد، فقال: أنظر فيما قلت...»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٤.
٨٢. «إنَّ الحسين ﷺ لما توجه إلى العراق، دعا بقرطاسٍ وكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن عليٍّ إلى بني هاشم، أما بعد، فإنَّه من لحق بي استشهد، ومن تخلف عني لم يبلغ الفتح، والسلام»: مثير الأحرار، ص ٣٩؛ الخراج والخراج، ج ٢، ص ٧٧١، ح ٩٣ من دون إسنادٍ إلى المعصوم.
٨٣. «فلما كان السحر ارتحل الحسين ﷺ، فبلغ ذلك ابن الحنفية، فأناه، فأخذ زمام ناقته وقدر كبحها، فقال: يا أخي، ألم تعدني النظر فيما سألتك؟ قال: بلى... يا حسين اخرج، فإنَّ الله قد شاء أن يراك قتيلاً»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٤.
٨٤. «يا حسين اخرج، فإنَّ الله قد شاء أن يراك قتيلاً، فقال محمد بن الحنفية: إنَّا لله وإنَّا إليه راجعون، فما معنى حملك هؤلاء النساء معك وأنت تخرج على مثل هذا الحال؟ قال: فقال له: قد قال لي: إنَّ الله قد شاء أن يراهن سبانيا، وسلم عليه ومضى»: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٤.
٨٥. «مما يمكن أن يكون سبباً لحمل الحسين ﷺ لحرمة معه ولعياله، أنه لو تركهن بالحجاز أو غيرها من البلاد كان يزيد بن معاوية -لعنه الله- أرسل من أخذهن إليه، وصنع بهن من الاستيصال وسوء الأعمال ما يمنع الحسين ﷺ من الجهاد والشهادة،

- ویمتنع ﷺ بأخذ يزيد بن معاوية له عن مقام السعادة»: اللهوف، ص ۵۱.
۸۶. «لما خرج الحسين من مكة اعتراضه رسل عمرو بن سعيد بن العاص، عليهم يحيى بن سعيد، فقالوا له: انصرف، أين تذهب؟...»: تاريخ الطبري، ج ۵، ص ۳۸۵؛ أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۳۷۵؛ مقتل الحسين ﷺ، للخوارزمي، ج ۱، ص ۲۲۰؛ البداية والنهاية، ج ۸، ص ۱۶۶؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۶۸؛ منير الأحران، ص ۳۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۶۵.
۸۷. «إن الأمير يأمرك بالانصراف، فانصرف وإلا منعتك. فامتنع عليه الحسين، وتدافع الفريقان، واضطربوا بالسياط...»: الأخبار الطوال، ص ۲۴۴.

## منابع

- ١ . الأخبار الطوال، أبو حنيفة أحمد بن داود الدينوري (ت ٢٨٢ هـ. ق)، تحقيق: عبد المنعم عامر، قم: منشورات الرضي، الطبعة الأولى ١٤٠٩ هـ.
- ٢ . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، محمد بن محمد بن نعمان العكبري البغدادي (الشيخ المفيد) (م ٤١٣ هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليه السلام، قم، مؤسسة آل البيت عليه السلام، ١٤١٣ هـ، الطبعة الأولى.
- ٣ . الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبد الله القُرطبي المالكي (ت ٣٦٣ هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٥ هـ، الطبعة الأولى.
- ٤ . إعلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩ هـ.
- ٥ . الأعلام، خير الدين الزركلي (م ١٩٩٠ م)، بيروت: دارالعلم للملأين، ١٩٩٠ م.
- ٦ . أعيان الشيعة، السيد محسن الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١ هـ)، به كوشش: السيد حسن الأمين، بيروت: دار التعارف، ١٤٠٣ هـ، الطبعة الخامسة.
- ٧ . الأمالي، محمد بن الحسن الطوسي (م ٤٦٠ هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم:

دار الثقافة، ١٤١٤ هـ، الطبعة الأولى.

٨ . الأمالى، محمّد بن على ابن بابويه القمّي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١ هـ)،

تحقيق: مؤسّسة البعثة، قم: مؤسّسة البعثة، ١٤٠٧ هـ، الطبعة الأولى.

٩ . الإمامة والسياسة (المعروف بتاريخ الخلفاء)، عبد الله بن مسلم الدينوري (ابن قتيبة)

(ت ٢٧٦ هـ)، تحقيق: على شيرى، قم: مكتبة الشريف الرضى، ١٤١٣ هـ،

الطبعة الأولى.

١٠ . الإمتاع الأسماع، أحمد بن علي المقرئزي (ت ٧٤٥ هـ)، تحقيق وتعليق: محمّد

عبد الحميد النميسي، منشورات محمّد علي بيضون، بيروت: دار الكتب

العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠ م.

١١ . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار:، محمّد باقر بن محمّد تقى المجلسى

(العلامة المجلسى) (ت ١١١١ هـ)، بيروت: مؤسّسة الوفاء، ١٤٠٣ هـ، الطبعة

الثانية.

١٢ . البداية والنهاية، إسماعيل بن عمر الدمشقى (ابن كثير) (ت ٧٧٤ هـ)، تحقيق:

مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.

١٣ . بصائر الدرجات، محمّد بن الحسن الصفّار القمّي (ابن فروخ) (ت ٢٩٠ هـ)، قم:

مكتبة آية الله المرعشى، ١٤٠٤ هـ، الطبعة الأولى.

١٤ . تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمان بن محمّد الحضرمي (ابن خلدون)

(ت ٨٠٨ هـ)، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٨ هـ، الطبعة الثانية.

١٥ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨ هـ)،

تحقيق: عمر عبد السلام تدمرى، بيروت: دار الكتاب العربى، ١٤٠٩ هـ،

الطبعة الأولى .

- ١٦ . تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، مصر: دار المعارف .
- ١٧ . تاريخ يعقوبى، أحمد بن أبي يعقوب (ابن واضح يعقوبى) (م ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر .
- ١٨ . تاريخ خليفة بن خياط، خليفة بن خياط العصفري (ت ٢٤٠هـ)، تحقيق: سهيل زكار، بيروت: دار الفكر، ١٤١٤هـ .
- ١٩ . تاريخ دمشق، علي بن الحسن بن هبة الله (ابن عساكر الدمشقي) (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: على شيرى، بيروت: دار الفكر، ١٤١٥هـ، الطبعة الأولى .
- ٢٠ . تذكرة الخواص (تذكرة خواص الأمة فى خصائص الأئمة عليهم السلام)، يوسف بن فرغلى (سبط ابن الجوزي) (ت ٦٥٤هـ)، به مقدمه: السيد محمد صادق بحر العلوم، تهران: مكتبة نينوى الحديثة .
- ٢١ . التنبيه والاشراف، علي بن الحسين المسعودي (ق ٤هـ)، تصحيح: عبد الله إسماعيل الصاوى، قاهره: دار الصاوى .
- ٢٢ . تهذيب الكمال فى أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمان المزى (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: بشار عواد معروف، بيروت: مؤسسه الرسالة، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى .
- ٢٣ . الجامع الصغير فى أحاديث البشير النذير، عبد الرحمان بن أبي بكر السيوطى (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، ١٤٠١هـ، الطبعة الأولى .
- ٢٤ . الخرائج والجرائح، سعيد بن عبد الله الراوندى (قطب الدين الراوندى)



- (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسّسة الإمام المهدي (عج)، قم: مؤسّسة الإمام المهدي (عج)، ١٤٠٩هـ، الطبعة الأولى.
٢٥. روضة الواعظين، محمّد بن الحسن الفتال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمى، بيروت: مؤسّسة الأعلمى، ١٤٠٦هـ، الطبعة الأولى.
٢٦. سنن ابن ماجه، محمّد بن يزيد القزويني (ابن ماجه) (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمّد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث، ١٣٩٥هـ، الطبعة الأولى.
٢٧. سنن الترمذى (الجامع الصحيح)، محمّد بن عيسى الترمذى (ت ٢٩٧هـ)، تحقيق: أحمد محمّد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
٢٨. سير أعلام النبلاء، محمّد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شُعب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، ١٤١٤هـ، الطبعة العاشرة.
٢٩. صحيح ابن حنّان بترتيب ابن بلبان، علي بن بلبان الفارسي (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسّسة الرسالة، ١٤١٤هـ، الطبعة الثانية.
٣٠. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأمينى (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربى، الطبعة الثالثة ١٣٨٧هـ.
٣١. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، ١٣٧٩هـ، الطبعة الأولى.
٣٢. الفتوح، أحمد بن أعثم الكوفى (ت ٣١٤هـ)، تحقيق: على شيرى، بيروت: دار الأضواء، ١٤١١هـ، الطبعة الأولى.
٣٣. الكامل فى التاريخ، علي بن محمّد الشيباني الموصلى (ابن الأثير) (ت ٦٣٠هـ)،

- تحقيق: على شيرى، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٠٨ هـ، الطبعة الأولى.
٣٤. كشف الغمّة فى معرفة الأئمّة عليهم السلام، على بن عيسى الإربلى (ت ٦٨٧ هـ)، تصحيح: السيد هاشم الرسولى المحلّاتى، بيروت: دار الكتاب، ١٤٠١ هـ، الطبعة الأولى.
٣٥. كنز العمال فى سنن الأقوال والأفعال، على المتقى بن حسام الدين الهندى (ت ٩٧٥ هـ)، تصحيح: صفوة السقّا، بيروت: مكتبة التراث الإسلامى، ١٣٩٧ هـ، الطبعة الأولى.
٣٦. لسان الميزان، أحمد بن على العسقلانى (ابن حجر) (ت ٨٥٢ هـ)، مؤسّسة الأعلمى، ١٤٠٦ هـ، سوم.
٣٧. اللهوف فى قتلى الطفوف، أبو القاسم على بن موسى بن طاووس الحسينى الحلّى (ت ٦٦٤ هـ)، تحقيق: فارس تبريزيان، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
٣٨. المستدرک على الصحيحين، محمّد بن عبد الله الحاكم النيسابورى (ت ٤٠٥ هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمیّة، ١٤١١ هـ، الطبعة الأولى.
٣٩. المسند، أحمد بن محمّد الشيبانى (ابن حنبل) (ت ٢٤١ هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد الدرويش، بيروت: دار الفكر، ١٤١٤ هـ، الطبعة الثانية.
٤٠. المصنّف فى الأحاديث والآثار، عبد الله بن محمّد العيسى الكوفى (ابن أبى شيبة) (ت ٢٣٥ هـ)، تحقيق: سعيد محمّد اللحّام، بيروت: دار الفكر.

- ٤١ . المعجم الكبير، سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدى عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربى، ١٤٠٤هـ، دوم.
- ٤٢ . مقتل الحسين عليه السلام، أبو مخنف لوط بن يحيى الأزدي الكوفي (ت ١٥٧هـ)، قم: المطبعة العلمية، الطبعة الثانية ١٣٦٤هـ. ش.
- ٤٣ . مقتل الحسين عليه السلام، موفق بن أحمد المكي الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ)، تحقيق: محمد السماوى، قم: مكتبة المفيد.
- ٤٤ . مناقب آل أبى طالب (المناقب لابن شهر آشوب)، محمد بن على المازندراني (ابن شهر آشوب) (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٤٥ . موسوعة كلمات الإمام الحسين عليه السلام، معهد تحقيقات باقر العلوم، قم: دارالمعروف، الطبعة الأولى ١٤١٥هـ.
- ٤٦ . ينابيع المودة لذوى القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: على جمال أشرف الحسيني، تهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

## سوال‌های مسابقه

### کتاب نوای کاروان

۱. معاویه در ماه ... سال ... از دنیا رفت.
- الف. رجب، ۶۱      ب. رجب، سال ۶۰      ج. شعبان، سال ۶۰
۲. یزید، خواب دید که با مردم ... جنگ خواهد کرد.
- الف. مردم مکه      ب. مردم حلب      ج. مردم عراق
۳. مروان در دستگاه خلیفه سوم چه سمتی داشت؟
- الف. منشی خلیفه      ب. امام جماعت مسجد      ج. امیر شهر شام
۴. امام حسین علیه السلام چه روزی از مدینه حرکت کرد؟
- الف. ۳ شعبان      ب. ۲۸ رجب      ج. اول رمضان
۵. امام حسین موقع حرکت امانت‌های خود را به ... تحویل داد.
- الف. محمد بن حنفیه      ب. ام سلمه      ج. جعفر طیار
۶. امام حسین علیه السلام در مدینه وثیت نامه خود را به که تحویل داد؟
- الف. امام سجاد علیه السلام      ب. محمد بن حنفیه      ج. سلمان فارسی
۷. امام حسین در چه تاریخی وارد مکه شد؟
- الف. دوم محرم      ب. سوم شعبان      ج. اول رمضان
۸. مردم کوفه چند نامه برای امام حسین نوشتند؟
- الف. پانصد      ب. دوازده هزار      ج. هزار و دویست
۹. امام حسین چه کسی را به عنوان نماینده خود به کوفه فرستاد؟

الف. مسلم بن عوسجه      ب. حبيب بن مظاهر      ج. مسلم بن عقيل

۱۰. مسلم در... نامه تاریخی خود به امام حسین را نوشت.

الف. شب عرفه      ب. بیستم رمضان      ج. دهم ذی الحجه

۱۱. چرا مسلم از راه‌های فرعی به سوی کوفه رفت؟

الف. برای امنیت بیشتر      ب. طرفدار ماموران یزید نشدن      ج. هر دو

۱۲. یزید، چند نفر را برای ترور امام حسین به مکه فرستاد؟

الف. ۵۵ نفر      ب. ۳۰ نفر      ج. هزار نفر

۱۳. امیر جدید مکه که از طرف یزید به مکه آمد، در... حکومت مکه را در دست گرفت؟

الف. اول رجب      ب. روز عرفه      ج. هفتم ذی الحجه

۱۴. آخرین برنامه امام حسنی در مکه چه بود؟

الف. طواف حج      ب. سعی صفا و مروه      ج. طواف وداع

### پاسخنامه سؤالات کتاب «نوای کاروان»

ج	ب	الف	*	ج	ب	الف	*
			۸				۱
			۹				۲
			۱۰				۳
			۱۱				۴
			۱۲				۵
			۱۳				۶
			۱۴				۷

نام پدر

نام خانوادگی

نام

تلفن

شماره شناسنامه

سال تولد